

در پناه گذشته‌ی موهوم

رضاشاه در داوری تاریخ

انستیتوت
مطالعات
سیاسی
دروس‌های
یک‌ترم

رضا جاسکی



اثر اردشیر محمص

بنا به گفته‌ی رای‌نهارت کوزلک، زمان حال معنی خود را به آینده می‌دهد و هم‌زمان گذشته به کنشگران مجموعه‌ای از تجربه برای بیان انتظارات خود عطا می‌کند. در نتیجه گذشته و آینده با یکدیگر در پیوند متقابل هستند. به عبارتی، گذشته از زاویه‌ی مسائل روز مورد بررسی قرار می‌گیرد و ما با توجه به تنوع و وسعت پرسش‌های امروز خود، گذشته را ورق می‌زنیم و گوشه‌هایی را که در بررسی‌های پیشین مورد توجه کافی قرار نگرفته‌اند، برجسته می‌کنیم. ما ارواح گذشتگان را برای طرح‌های امروز و آینده‌ی خود احضار می‌کنیم. امید به تغییر بدون حافظه امکان‌پذیر نیست، اما بنا به گفته‌ی الی ویزل حافظه بدون امید نیز امکان‌پذیر نیست.

شاید شاملو بر پایه‌ی چنین تفسیری گفت: «من نمی‌گویم توده‌ی ملت ما قاصر است یا مقصر، ولی تاریخ ما نشان می‌دهد که این توده حافظه‌ی تاریخی ندارد. حافظه‌ی دسته‌جمعی ندارد، هیچ‌گاه از تجربیات عینی اجتماعی‌اش چیزی نیاموخته و هیچ‌گاه از آن بهره‌ای نگرفته است و در نتیجه هر جا کارد به استخوانش رسیده، به پهلو غلتیده، از ابتدالی به ابتدالی دیگر - و این حرکت را در جهت پیشرفت انگاشته، خودش را فریفته...»

اما از آنجا که گروه‌ها و طبقات مختلف اجتماعی در صحنه‌ی نبرد برای آینده نیاز به کمک گذشته دارند، حافظه مورد جعل و تعدیل قرار می‌گیرد و گذشته گاه همانقدر مورد مناقشه است که آینده. نبرد برای آینده بدون اپیزود نبرد برای گذشته ممکن نیست. کسی نبرد برای آینده را می‌برد که در میدان نبرد برای گذشته پیروز شده باشد. آرزوی بسیاری از سیاستمداران این است که درک عمومی از حوادث مهم جامعه مطابق درک آن‌ها باشد. وظیفه‌ی رسانه‌های فرهنگی و سیاسی حاکم، بازسازی حوادث مهم جامعه بر اساس روایت رسمی، برجسته کردن حوادث معین، جعل و تعدیل برخی دیگر و پاشاندن گرد فراموشی بر وقایع نامطبوع است. وظیفه‌ی نیروهای محکوم نیز حرکت در جهتی دیگر است. بنابراین به خاطر این رقابت، گاه با وجود عدم تغییر فاکت‌ها و اسناد تاریخی، آنچه دیروز از نظر بسیاری «واقعی» بدیهی» انگاشته می‌شد، امروز ممکن است کاملاً زیر علامت سؤال قرار گیرد. توافق اکثر کارشناسان بر سر یک واقعه‌ی تاریخی با توجه به اسناد موجود، به معنی پذیرش دیگران نیست.

حوادث انقلاب مشروطه، ایجاد یک دولت متمرکز در زمان پهلوی اول، کودتای ۲۸ مرداد و انقلاب بهمن ۱۳۵۷ از حوادث مهمی هستند که مدت‌ها مورد مناقشه بوده و خواهند ماند. قصد این نوشته تمرکزی کوتاه بر حوادث مشروطه و حکومت رضاشاه از زاویه‌ای متفاوت از تفسیر کنونی حاکم و طرفداران سلطنت است. بخش‌هایی از این روایت مورد تأیید اولی و بخش‌های دیگری مورد پذیرش دومی است. اما صدای سومی هم وجود دارد که در هیاهوی آن دو کم‌تر شنیده می‌شود. قطعاً اختلاف

در مورد خدمات رضاشاه فقط موجب افتراق در میان چپ‌گرایان نیست، بلکه بسیاری از نیروهای مذهبی را نیز در بر می‌گیرد.

مشروع در مقابل مشروطه

بیش از ۱۱۰ سال پیش ایران شاهد خروش مردم برای به‌دست آوردن حقوق اولیه‌ی خود بود. امروز کم‌تر کسی بر سر ضرورت این انقلاب اختلاف نظر دارد اما بر سر اهداف، شکست یا پیروزی آن، «علل انحراف» و نتایج آن اختلاف نظر وجود دارد. مثلاً یک سال پس از سقوط سلطنت، هاشمی رفسنجانی در نامه‌ای به [آیت‌الله] خمینی نوشت: «علائم تکرار مشروطه به چشم می‌خورد، متجددهای شرق‌زده و غرب‌زده علی‌رغم تضاد با یکدیگر در بیرون‌راندن اسلام از انقلاب همدست‌اند» (عبور از بحران، ص ۱۸). او یک دهه بعدتر مجدداً در خطبه‌های نماز جمعه از جمله گفت: «عده‌ای به غلط سعی دارند آنچه را که در زمان مشروطیت گذشت با انقلاب اسلامی تطبیق دهند. چنین تطبیقی صحت ندارد و این دو مقطع به طور کلی با یکدیگر متفاوت‌اند. مردم در آن زمان نتوانستند دستاورد مشروطیت را حفظ کنند و این باید مایه‌ی عبرت ما شود... تعدادی روزنامه به سرعت خلق شدند که بد عمل کردند. کاری کردند که متدینین و روحانیونی که پیش‌تاز مشروطیت بودند دلسرد شدند و کنار رفتند و زمینه برای افراد فاقد صلاحیت فراهم شد.» (نماز جمعه ۱۲ مرداد ۱۳۸۰) بنابراین انقلابیون و روزنامه‌ها باعث رانده شدن مجتهدین از انقلاب مشروطه شدند. ناطق نوری معتقد بود که نفوذ روشنفکران غرب‌زده در جنبش مشروطه موجب شکست آن شد: «روشنفکران غربی و غرب‌زده‌ی دوران مشروطه به بهانه‌ی اصلاح‌طلبی در مشروطه نفوذ کردند و آن را از مسیر اصلی‌اش منحرف کردند.» که در نهایت منجر به اعدام شیخ فضل‌الله به دست مشروطه‌خواهان «نفوذی» چون «تقی‌زاده» شد. (عصر آزادگان، ۱۳ بهمن ۱۳۷۸) زمانی که جلال آل احمد به دفاع از فضل‌الله نوری به خاطر مقابله‌اش با غرب‌زدگان پرداخت هیچ کس باور نمی‌کرد که به‌زودی برای بسیاری شیخ فضل‌الله به یکی از قهرمانان انقلاب مشروطه بدل گردد و انقلابیون تبریز مبدل به «نفوذی‌های مشروطه شوند. اما امروز این روایت رسمی جمهوری اسلامی است.

هنگامی که انقلابیون مشروطه‌خواه تبریز برای ترغیب یکی از علمای شهر، «میرزا صادق آقا» به پیوستن به صف انقلاب رفتند او از آن‌ها پرسید: «این چیزی که شما می‌خواهید چیست و معنی آن کدام است؟ وقتی برای او توضیح دادند که منظور حکومت ملی است، پرسید «این چیز که از ممالک دیگر آمده، آیا آنجاها اسمی به زبان خود دارد؟ چون شنید که آن‌ها به زبان خودشان «کنستیتاسیون»

می‌گویند، گفت «خوب است همین کلمه را بگیرد که در مرکز اصلی خودش معنی و تعریف جامع و ثابت غیرقابل تغییر دارد و نمی‌توان بعدها تحریف و تفسیر ناصحیح کرد، اما اگر کلمه‌ی عربی و «مشروطه» را بگویند، اختیار کار و تفسیر و معنی آن را به دست ما داده‌اید و ما خواهیم گفت که الشرط بشرط و هو شرط و ذلک مشروط، آن وقت روزی می‌گوئیم «مشروط به نبودن آزادی» یا مشروط به حکم عالمان و هکذا و هکذا.» (تقی‌زاده، سه خطابه، ص ۵۴)

حتی بنا به گفته‌ی فریدون آدمیت، سید احمد طباطبایی که دوره‌ی کوتاهی از مشروطه حمایت کرد، در کمال صداقت در مجلس اول گفت: «ما مشروطه را که خودمان ندیده بودیم، ولی آنچه شنیده بودیم و آن‌هایی که ممالک مشروطه را دیده بودند به ما گفتند که مشروطیت موجب امنیت و آبادی مملکت است، ما هم شوق عشقی حاصل نموده تا ترتیب مشروطیت را در مملکت برقرار نمودیم.» (آدمیت، ایدئولوژی نهضت مشروطه، ص ۲۲۶)

بنا به گفته‌ی ژانت آفاری، بسیاری از محققین از مشارکت دو گروه بزرگ «تجار» و «روحانیون» در انقلاب مشروطه یاد می‌کنند، بدون آن که به اختلافات ایدئولوژیک تاجران و روحانیون پردازند. بسیاری از رهبران انقلاب که «مجتهد و سید و عالم و شیخ خوانده می‌شدند، در واقع بایان ازلی، پان اسلامی، فراماسون و آزاداندیش بودند». جمعیت‌های مخفی در حوادث سال‌های ۱۹۰۵-۱۹۰۶ و تحصن‌های مختلف نقش مهمی بازی کردند. در سال ۱۹۰۴ پنجاه و هفت نفر روشن‌فکر مرفعی کمیته‌ی انقلاب را در تهران تشکیل دادند و تصمیم گرفتند ضمن انتشار مقالات و ترجمه‌هایی در دفاع از ضرورت اصلاحات سیاسی، افراد با نفوذ جامعه از جمله روحانیون و علمای نجف را با خود همراه کنند. از سوی دیگر، انجمن مخفی نیز تحت تأثیر حوادث روسیه به رهبری ناظم الاسلام کرمانی تشکیل شد که آزاداندیشان و ناراضیان مذهبی را در بر می‌گرفت. این انجمن از حمایت سید محمد طباطبایی روحانی ترقیخواه برخوردار شد. (ژانت آفاری، انقلاب مشروطه ایران، ص ۶۷-۶۵)

بنا به گفته‌ی یرواند آبراهامیان، پنج گروه نقش مهمی در انقلاب مشروطه داشتند، «مرکز غیبی، حزب اجتماعیون عامیون، مجمع آدمیت، کمیته‌ی انقلابی و انجمن مخفی». (آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، ص ۸۷) مرکز غیبی و حزب اجتماعیون عامیون تحت تأثیر مستقیم مارکسیست‌های روسی قرار داشتند. مجمع آدمیت را پدر فریدون آدمیت، میرزا عباس قلی‌خان قزوینی ایجاد کرد. وی به شدت تحت تأثیر پوزیتیویسم سن‌سیمون و مهندسی اجتماعی برای توسعه‌ی اجتماعی بود. رهبر کمیته‌ی انقلابی ملک‌المتکلمین بود. او با وجود آن که در نظر بسیاری یک شیعه‌ی سنتی بود، در واقع یک ازلی باطنی بود. کمیته‌ی انقلابی از ۵۷ نفر تشکیل شده بود که از این میان چهارده نفر روحانی بودند. کارمندان

دولت، معلمان و مترجمان و نویسندگان اکثریت گروه را تشکیل می دادند. بنا به گفته‌ی آبراهامیان، «در حالی که کمیته‌ی انقلابی، مجمع آدمیت، حزب اجتماع‌یون عامیون و مرکز غیبی توسط اعضای طبقه‌ی جدید روشنفکران تشکیل شده بود، بیشتر اعضای انجمن مخفی از طبقه‌ی متوسط سنتی بود.» (همانجا، ص ۹۰) سیدمحمد طباطبایی از طریق ناظم‌الاسلام با اهداف انجمن مخفی آشنا شده بود. او با سید جمال‌الدین نیز همکاری نزدیکی داشت. سیدعبدالله بهبهانی که به خاطر دفاع از قرارداد تنباکو به عنوان حامی انگلیس شناخته می شد، به دلایل خصومت‌های شخصی با شیخ فضل‌الله نوری به صف طرفداران مشروطه پیوست. این نکته‌ای است که شیخ فضل‌الله به هنگام به دارکشیده شدن اعتراف کرده بود: «نه من یک مرتجع بودم و نه سید عبدالله و سید محمد مشروطه‌خواه، مسأله صرفاً این بود که آن‌ها می خواستند بر من تفوق جویند و من نمی خواستم به آن‌ها برتری یابم و هیچ مسأله‌ی اصول ارتجاعی یا مشروطه در میان نبود.» (براون، انقلاب مشروطه، ص ۳۷۶)

به عبارت دیگر این روشنفکران بودند که سعی کردند علما را به پذیرش مشروطه تشویق کنند. اگر انحرافی در مشروطه بود، همانا در اثر «نفوذ» کسانی چون فضل‌الله نوری صورت گرفت. در طول تاریخ ایران مقامات مهم مذهبی کم‌وبیش در کنار حکومت برای تثبیت و استمرار نظام حاکم کوشیدند اما این به معنی عدم رقابت و اصطکاک بین این دو نبود. پس از دوران صفوی و به‌ویژه در دوران قاجار علمای شیعه از نفوذ زیادی در صحنه‌ی سیاسی کشور برخوردار گشتند. با توجه به استقلال اقتصادی این علما از حکومت، امکان رقابت با حاکمان سیاسی در دوران قاجار افزایش بیشتری یافت. در شرایط نارضایتی بازار که ارتباط بسیار نزدیکی با روحانیون داشت، پیوستن علما به نهضت مشروطه چندان عجیب نبود. در این میان کسانی چون فضل‌الله نوری با این امید در اوایل جنبش مشروطه به آن پیوستند تا قدرت روحانیون را در قبال دیگر نیروها افزایش دهند و نه اینکه با تفکیک قوا و ایجاد یک نظام پارلمانی، حقوق همه‌ی مردم کشور از مسلمان، یهودی... گرفته تا بی‌دینان را در برابر قانون یکی کنند. از نظر شیخ فضل‌الله چیزی به نام برابری وجود نداشت زیرا اگر اصل مساوات اجرا می شد، آنگاه احکام قصاص اسلامی معنی و مفهوم خود را از دست می داد زیرا مسلمان و کافر، ذمی برابر داشتند.

هنگامی که مظفرالدین شاه فرمان مشروطه را داد نامی از کلمه‌ی مشروطه نبرد. از همان ابتدا بین مجلس اول و دربار، دعوا بر سر کلمه‌ی مشروطه بود. از جمله صدراعظم شاه مشیرالدوله گفت: «شاه مشروطه را نداد، مجلس مرحمت کرده است» پس از درگیری بین مجلس و شاه او گفت: «من مشروطه را قبول ندارم و مشروعه می‌دهم». برخی از جمله علمای مجلس اول از پیشنهاد شاه خوشحال شدند تا اینکه به گفته‌ی تقی‌زاده، مشهدی باقر، وکیل صنف بقال اعتراض کرده و گفت: «آقایان، قربان شما، ما

بقه چرکین‌های عوام این اصطلاحات عربی و این‌ها سرمان نمی‌شود، ما جانی کنده و مشروطه گرفته‌ایم، حالا شما می‌خواهید آن را فدا کرده و از دست بدهید؟ ما زیر بار نمی‌رویم.» (تقی‌زاده، سه خطابه، ص ۱۵۲) به خاطر این اعتراض و اعتراضات مشابه بود که مشروطه وارد قانون اساسی شد. در رابطه با اسم مجلس شورای ملی، باز این نزدیکان شاه از جمله وزیر دربار امیر بهادر بود که گفته بود: «مجلس شورا خلاف شرع است... و شورای اسلامی خوب است، چرا به شورای ملی بدل گردید.» (ناظم‌الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۳، ص ۳۲۶) بنابراین حتی بحث مشروعه و مشروطه را بار اول نه کسانی چون شیخ فضل‌الله بلکه شاه و طرفدارانش مطرح کردند. این باز روحانیت محافظه‌کار بود که مقاومت طرفداران حقوق مدنی را احساس کرد و به جمع مشروعه‌خواهان پیوست.

درگیری بین طرفداران مشروطه و مشروعه زمانی بالا گرفت که بحث بر سر نوشتن متمم قانون اساسی جدی شد. شیخ فضل‌الله به هیچ وجه حقوق مدنی نیم‌بند قانون اساسی (نظامنامه‌ی آزادی) را نیز قبول نداشت چه رسد به گسترش این حقوق. او در نامه‌ای به پسرش در این باره چنین نوشت، «یک کلمه در نظامنامه‌ی آزادی قلم ذکر شد، این همه مفاسد روزنامه‌ها! وای اگر آزادی در عقاید بود چنانکه اصرار دارند؟» (آفاری: انقلاب مشروطه ایران، ص ۱۳۷) محمد ترکمان نیز این موضوع را تأیید می‌کند، بنا به نوشته‌ی او، شیخ فضل‌الله از جمله گفته بود: «بنای قرآن بر آزاد نبودن قلم و لسان است! از نظر شیخ فضل‌الله اصل قانون‌گذاری با اکثریت آرا ولو در امور مباح چون بر وجه التزام می‌باشد، بدعت و حرام است» (محمد ترکمان، نامه‌ها و مکتوبات شیخ فضل‌الله نوری، ج ۱ ص ۶۰)

در بحث برابری همه‌ی اتباع ایرانی در برابر قانون اساسی، از سه مجتهد بزرگ فقط سیدمحمد طباطبایی از آن حمایت کرد، در صورتی که بقیه در مقابل آن ایستادند.

نیم‌قرن بعد جلال آل احمد، در کتاب غرب‌زدگی در مورد اعدام شیخ فضل‌الله نوری نوشت: «به هر صورت از آن روز بود که نقش غرب‌زدگی را همچون داغی بر پیشانی ما زدند. و من نعلش آن بزرگوار را بر سر دار، همچون پرچمی می‌دانم که به علامت استیلای غرب‌زدگی پس از دو‌یست سال بر بام سرای این مملکت افراشته شد.» (آل احمد، غرب‌زدگی). حال به کسی که در سال ۱۳۴۷ از بنیان‌گذاران کانون نویسندگان ایران بود و فردی مانند شیخ فضل‌الله را که مخالف آزادی قلم و بیان بود، فقط به دلایل غلط سیاسی و نیز تکیه بر اطلاعات کاملاً نادرست به عنوان شهید بزرگوار در نظر می‌گیرد، چه باید گفت؟ آیا این حافظه‌ی جمعی مردم است که موجب غلت زدن از یک پهلو به پهلو دیگر گشته بود، یا چشم بستن برخی از روشنفکران و کنشگران سیاسی بر حقایق تاریخی در راه رسیدن به یک هدف معین سیاسی؟

مسلماً اعدام شیخ فضل‌الله یک خطای بزرگ بود- فقط به این دلیل ساده که اعدام هر انسانی خطاست، و بدون آگاهی این قلم از میزان جرایم کیفری شیخ- اما حکم اعدام را هیچ روشن‌فکر غرب‌زده‌ای تصویب نکرد. همان‌طور که خود شیخ به هنگام اعدام اعتراف کرده بود، اختلافات روحانیون در نهایت سر او را بر باد داد. این به معنی آن نیست که بسیاری از انقلابیون از اعدام او خوشحال نشدند، که متأسفانه شدند، بلکه این است که مراجع تقلید نجف شیخ فضل‌الله را «مفسد» اعلام کردند. بر پای این حکم، امضای آیت‌الله محمد حسین نجل میرزا خلیل، محمد کاظم خراسانی و عبدالله مازندرانی قرار داشت. قاضی دادگاه او نیز شیخ ابراهیم زنجانی بود.

بازگشت رضاشاه

نیم قرن پس از انتشار کتاب غرب‌زدگی آل احمد (۱۳۴۱) و تقدیر از خدمات شیخ برخی از روشنفکران به قول شاملو از پهلویی به پهلوی دیگری غلتیدند. بعد از سقوط سلطنت روایت رسمی حکومت جدید تقییح سلطنت دو پهلوی از همه جهت بود. روشنفکران چپ‌گرا نیز در عرض یک قرن گذشته در مجموع خط بطلان بر کارنامه‌ی سلطنت می‌کشیدند. اما چندی پس از سقوط به تدریج برخی از روشنفکران و تاریخ‌نگاران سعی کردند تا بر نقاط روشن پنجاه سال حکومت پهلوی، به‌ویژه دوران رضاشاه، تأکید کنند. گاه به طور تلویحی مانند عباس میلانی در کتاب «نگاهی به شاه» و گاه آشکارا مانند ماشالله آجودانی که رضاشاه را «قهرمان انقلاب مشروطه» تلقی می‌کند: رضاشاه «قهرمان توانمند و مقتدر مشروطیتی بود که دموکراسی در آن، در پای درخت استقلال و اقتدار ایرانی قربانی شده بود.» (آجودانی، مشروطه ایرانی، ص ۴۴۱) کسانی چون علی میرفطروس پا را فراتر گذاشته و از زبان پدرش می‌گویند: «پدرم به رضاشاه ارادت فوق‌العاده‌ای داشت و وقتی می‌خواست که از مدارا و همبستگی ملی حرف بزند، به بیرون‌مغازه‌ی کتابفروشی‌اش اشاره می‌کرد و می‌گفت «بین پسرم روبروی مغازه‌ی ما موسیو پطرس ارمنی است که با مادام پطرس، بزرگترین مغازه‌ی عرق‌فروشی شهر را دارند. سمت چپ ما هم مغازه‌ی آقا عبدالله یوسفی است که بهایی و نماینده‌ی شرکت پرسی کولاست. من هم که حاج سیدمحمدرضا هستم، ولی می‌بینی که چه روابط انسانی و خوبی با هم داریم و حتی در بانک‌ها، سفته‌ی وام‌های یکدیگر را ضمانت می‌کنیم. این‌ها جزو دستاوردهای دوران رضاشاه است. رضاشاه ما را آدم کرده است.» (به نقل از مسعود لقمان، ایران در گذر روزگاران، ص ۱۸۵) بنابراین شاید به‌زودی باید منتظر آن بود که برخی نفس کشیدن ایرانی‌ها را نیز از جمله خدمات رضاشاه تلقی کنند! زرتشتی‌ها،

یهودیان، ارمنی‌ها، مسلمانان و سایر اقلیت‌ها قرن‌ها در این مملکت در کنار هم زندگی کرده‌اند. مسلماً در طول تاریخ ایران همه‌ی اقلیت‌های مذهبی گاه بیشتر و گاه کمتر در رنج و عذاب بوده‌اند. میزان آزادی اقلیت‌های مذهبی در یک حکومت سکولار را نباید ناچیز شمرد، اما در همان دوران هم این اقلیت‌ها از حقوق کمتری نسبت به یک شیعه برخوردار بودند. ما آدم هستیم و هیچ حکومتی ما را «آدم» نکرده است. اما عکس آن صادق است، برخی از حکومت‌ها از برخی از آدم‌ها دیو می‌سازند!

از سوی دیگر برخی از اصلاح‌طلبان مذهبی نیز رضاشاه را دوباره کشف کردند. صادق زیبا کلام در کتاب خود «رضاشاه» که نتوانست در ایران مجوز انتشار دریافت کند بر اساس مدارک وزارت خارجه تفسیر رسمی کودتا توسط انگلیسی‌ها را رد می‌کند. مسلماً می‌توان بر اثر اسناد و مدارک تازه، دست داشتن یا نداشتن انگلیسی‌ها در کودتا را تصحیح کرد اما این موضوع تازه‌ای نیست. مدت‌ها قبل برخی از جمله میخائیل زیرنسکی و نیکی کدی و دیگران بر این نکته انگشت نهاده‌اند. نیکی کدی ضمن برشمردن حوادث مهم کودتا نتیجه می‌گیرد: «بنابراین، اعمال نمایندگان انگلیس مشوق کودتا بود، بدون آنکه انگلیسی‌ها در طراحی آن به همان نحوی دخالت کرده باشند که انگلیسی‌ها و امریکایی‌ها در توطئه برای سرنگونی محمد مصدق در سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) دخالت داشتند» و در نهایت قضاوت نهایی خود را چنین اعلام می‌کند: «در مورد رضاخان باید گفت درست است که کمک انگلیسی‌های حاضر در صحنه در برآمدن او نقش مهمی داشت، اما باید این را هم در نظر گرفت که او هرگز، آن طور که ایرانیان می‌نگریستند، آلت دست انگلیسی‌ها نبود.» (نیکی کدی، ایران قاجار و برآمدن رضاخان، ص ۹۶-۹۵)

بنابراین می‌توان مسأله‌ی نقش انگلیسی‌ها در کودتا را به کنار نهاد و در ادامه نوشته‌ی آن را نادیده گرفت. اما در این میان برخی از مورخان، مثلاً تورج اتابکی در بی‌بی‌سی می‌گوید «اگر آتاتورک معمار ترکیه بود، رضاشاه هم معمار ایران بود، هم بنا بود، هم کارگر بود... رضاشاه کاری کرد کارستان» (پرگار، بی‌بی‌سی فارسی) هر چند این گفتار با مقدمه‌ی کتاب ایشان، *تجدد آمرانه*، کمی زاویه دارد. باری، روزبه‌روز بر تعداد هواداران رضاشاه در راست و چپ افزوده می‌شود. پس از آن که در اعتراضات مردم در چند سال اخیر از جمله از شعار «رضاشاه، روح شاد» استفاده شد، تنی چند از روشنفکران، مخالفت چپ با سلطنت‌طلبان را نکوهش کردند. از جمله امیریچی آیت‌اللهی در بی‌بی‌سی فارسی مدعی شدند: «در حالی که صدای چپ ایرانی همواره ضد فساد و تبعیض بلند بوده»، اما امروز آن‌ها «ضد تبعیض را اسم رمزی قرار داده‌اند بر ضد پهلوی» (آیت‌اللهی، با شعار «رضاشاه، روح شاد» چه

باید کرد؟). آیا چنین است؟

ناسیونالیسم

اگر بنا بر تعریف بندیکت اندرسون ملت را یک جماعت سیاسی تخیلی در نظر گیریم، آنگاه ناسیونالیسم را نمی‌توان به زبان، دین و یا هر مقوله‌ی فرهنگی دیگر نسبت داد. ناسیونالیسم حتی ارتباط مستقیمی با سرزمین و تاریخ مشترک نیز ندارد. نقطه‌ی آغاز برای تحلیل ناسیونالیسم نه اتحاد فرهنگی بلکه هویت ملی است. اما ناسیونالیسم می‌تواند هم صفتی باشد برای یک جنبش مردمی، در این صورت چنین جنبشی وظیفه‌ی خود را استقرار یک ملت-دولت (در صورت نبود) و یا در صورت حضور و قبول دولت وقت، دفاع از ملت-دولت تلقی می‌کند. دولت یک پدیده‌ی قدیمی چند هزار ساله است در حالی که ملت در نظر اکثر کارشناسان پدیده‌ای نوین و مدرن محسوب می‌گردد. بنابراین فرم ملی دولت در دوران سرمایه‌داری با فرم کهن و قدیمی آن متفاوت است. جنبش‌های ناسیونالیستی در کشورهای توسعه‌نیافته مدت‌های طولانی با دولت‌های استعماری یا مطلقه مبارزه کردند. در اروپا مبارزه برای تشکیل دولت ملی ادامه یافت تا اینکه در قرن نوزدهم این شکل از دولت شکل متعارف دولت گردید. در نتیجه بنا به گفته‌ی اندرسون، دولت و ملت خیلی دیر به عقد هم درآمدند و ازدواج آن‌ها همیشه با مشکلات بزرگی مواجه بوده است. ناسیونالیسم یک پروژه‌ی مشترک برای حال و آینده، یک پروژه‌ی سیاسی برای تأمین یا تثبیت حاکمیت ملی است. از این رو معمولاً (اما نه همیشه) ناسیونالیسم وظیفه‌ی خود را دفاع از یک منطقه‌ی به‌هم‌پیوسته با مرزهای مشخصی می‌داند که در آن ملت (جماعت سیاسی خیالی- اندرسون) جای دارد. از آنجا که این پروژه همیشه خواستار فداکاری و از خودگذشتگی فردی است. باید شهامت کتک خوردن، زندان رفتن، تبعید و کشته شدن را به خاطر خوشبختی هموطنان و آزادی ملت داشت.

اما ناسیونالیسم یک ایدئولوژی نیز محسوب می‌شود. بین رقابت دولت متبوع هر شهروند با دیگر دولت‌های سرمایه‌داری و آگاهی هر شهروند از هویت ملی شکاف عمیقی وجود دارد. پل بین هویت ملی و دولت در زندگی سیاسی ناسیونالیسم است. در اروپا بورژوازی برای مبارزه و بسیج مردم علیه حکومت مطلقه نیاز به هویتی داشت که بتواند همه‌ی مخالفین تاج و تخت، اعم از حاکم بومی (انگلیس) یا خارجی (مانند خاندان اسپانیایی هابسبورگ در هلند) را گرد هم آورد.

استدلال‌های ناسیونالیسم برای دفاع از دولت در مقابل «دیگران» بر این پایه قرار دارند: اول، ملتی با کارا کترهای معین و ویژه‌ای وجود دارد دوم، ملت مزبور باید تا جای ممکن مستقل باشد سوم، منافع و ارزش‌های این ملت بیشترین اولویت را نسبت به منافع و ارزش‌های دیگر دارد.

جنبش ناسیونالیستی در دوران‌ها/مکان‌های مختلف اشکال متفاوتی به خود گرفته است. در آمریکا ناسیونالیسم نه بر پایه‌ی هویت فرهنگی بلکه تکیه بر حقوق عام انسانی (البته نه همه‌ی انسان‌ها) شکل گرفت. در فرانسه و بسیاری از کشورهای دیگر غربی ملت بر دو ایده‌ی «خیر عمومی» و «منافع همگانی» بود. شهروندان با وجود منافع و آرمان‌های مختلف دارای این دو ویژگی مشترک بودند. دولت ملی مظهر خیر عمومی بود. از آنجا که «خیر عمومی» مجموعه‌ای از مفاهیمی چون امنیت، شأن و احترام، و آزادی «همگانی» - که گاه حاکمیت ملی و یا استقلال ملی نامیده می‌شد - را در بر می‌گرفت، قابل تقلیل به یک نیاز مادی نبود. از حاکمیت ملی می‌بایستی در مقابل رقبا دفاع می‌شد. اما ایده‌ی «خیر عمومی» و «منافع همگانی» که از تفکر روشنگری نشأت گرفته بود، همیشه با این مسئله روبرو بود: چرا باید این دو از نظر جغرافیایی محدود باشند و اگر پذیرفته شود که این دو محدود هستند، چگونه باید آن را در مرزهای جغرافیایی محدود نمود؟ پاسخ این مسئله از سوی رمانتیسیسم بدین شکل داده شد که «خیر عمومی» و «منافع همگانی» بایستی با ملاحظات «عملی» و «عاطفی» سنن (خیالی یا واقعی) موروثی که به ویژه خود را در یک فرهنگ مشترک، از طریق «تاریخ مشترک»، هویت قومی یا دودمانی، مذهب و یا زبان، نشان می‌دهد محصور شود. همسانی، شاه کلید بود. به عبارت دیگر بنا بر یک برهان عقلی قرار بود که تمام عناصر ناهمجنس را از طریق زور و یا رضایت خاطر اقلیت‌های قومی و ملی یکسان ساخت. از همین رو بنا بر پروژه‌ی ناسیونالیستی می‌بایستی تمام لهجه‌ها و زبان‌های «نامتجانس»، تاریخ متفاوت... از طریق سیستم آموزشی مشترک، مدیریت عمومی واحد، سیستم قضایی و قانونی یکسان... یکپارچه شود. در قرن نوزدهم و بیستم استفاده از زبان‌های اقلیت‌های ملی ممنوع بود.

اما دولت ملی در مقابل سرکوب اقلیت‌ها چه چیزی را به آن‌ها عرضه می‌کرد؟ حقوق شهروندی برابر. حل شدن فرهنگی در فرهنگ غالب بهایی بود که اقلیت‌های ملی می‌بایستی برای کسب شهروندی برابر می‌پرداختند. اما تاریخ نشان داده است که ناسیونالیسم مدنی تحت شرایط خاصی می‌تواند به سرعت به ناسیونالیسم قومی و نژادی بدل گردد. آنچه در اوج جنبش‌های فاشیستی اتفاق افتاد، زیر پا گذاشتن قراردادهای اجتماعی سابق و تعلیق حقوق شهروندی اقلیت‌های ویژه بود. ناگهان ملت بر پایه‌ی وابستگی به نژادی خاص تعریف شد.

حال اگر به ایران بنگریم، پس از شکست ایران از روسیه، برای کسانی چون عباس میرزا و دیگر روشنفکران مهمترین معضل پاسخ به پرسش دلیل عقب ماندگی ایران بود. در این زمان کانون اصلاحات در تبریز و در دربار ولیعهد قرار داشت. تبریز به خاطر موقعیت جغرافیایی خود و نزدیکی به روسیه و

ترکیه و از آن طریق به اروپا و وجود عناصر روشن بین در میان دیوانیان، مرکز تحولات و ایده‌های انقلابی محسوب می‌شد.

نسیم افکار ناسیونالیستی در اروپا از طرق مختلف به ایران رسید. شرق‌شناسان اروپایی با کشفیات و نظرات خود در مورد جهان، از جمله جهان باستان تأثیر زیادی بر افکار ناسیونالیست‌های ایرانی گذاشتند. بنا به گفته‌ی آدمیت، میرزا فتحعلی آخوندزاده و جلال‌الدین میرزای قاجار از پیشتازان اولیه‌ی ناسیونالیسم در ایران هستند. پس از آن میرزا آقا خان کرمانی و میرزا عبدالرحیم طالبوف آمدند. آخوندزاده هویت ایرانی را در قبل از اسلام می‌جست. ایران باستانی او بهشت روی زمین بود: «ای ایران، آن زمان که سلاطین تو به پیمان فرهنگ عمل می‌کردند... مردم در زیر سایه‌ی سلطنت ایشان از نعمات الهی بهره‌یاب می‌شدند و بی‌چیزی نمی‌داشتند و گدایی نمی‌دانستند، در داخل مملکت آزاد و در خارج آن محترم بودند. در عهد سلاطین فرس نظم و انضباطی در کارها می‌بوده و در هر شهر محاسبان می‌بودند و به مالی که از رعایا به خزینه‌ی دولت واصل می‌شد واقف گشته در دفاتر قید می‌کردند... کسی در حق احدی بر جور و تعدی یارا نداشته است و در هیچ کجا از ممالک ایران حکام ولایات قادر به کشتن احدی نبودند اگر چه مستحق قتل هم می‌شد و کسی را بدون جرم ثابت [شده] از شغلش معزول نمی‌کردند...» (آخوندزاده، مکتوبات، صص ۱۶-۱۵) در نگاه او همه‌ی بدبختی‌های ایران با آمدن اسلام و عرب‌ها آغاز شد. از نظر میرزا آقاخان کرمانی اگر کسی «یک نفر ایرانی و یونانی و انگلیسی را ببیند و یک حبشی سودانی و زنگی و عرب را بنگرد، به کمال آشکارایی می‌تواند حکم مابین ایشان کند و تمیز تمدن و وحشی‌گری آنان و اینان را به‌خوبی بدهد» (میرزا آقاخان کرمانی، سه مکتوب، ص ۳۸۷) یا «هر شاخه از درخت اخلاق زشت ایرانیان را که دست می‌زنم، ریشه او کاشته‌ی عرب و تخم از بذر مزروع تازیان است. جمیع رذایل و عادات ایرانیان یا امانت ودیعت ملت عرب است و یا ثمر و اثر تاخت و تازهای که در ایران واقع شده است. (همان، ۱۶۴) بنا به گفته‌ی رضا ضیاابراهیمی وی اولین کسی بود که اصطلاح آریایی را مطرح کرد. او در «سه مکتوب» از «ملت نجیب آریان» یاد می‌کند. (ابراهیمی، خودشرقی‌گرایی و بی‌جاسازی، ایران‌نامه شماره ۴، زمستان ۱۳۹۴، ص ۱۱۷)

طالبوف نیز در یکی از نوشته‌های خود بر عشق بیکران خود به وطن یاد می‌کند. «تاکنون سخن در پرده می‌گفتم، حال فاش می‌گویم و از گفته‌ی خود دلشادم، وطن معشوق من است، وطن معبود من است، معبود حقیقی از ستایش بندگان خود مستغفی است، اما وطن محتاج پرستش ابنای خود است.» (طالبوف، کتاب احمد یا مسائل الحیات، ص ۱۴)

در اواسط قرن نوزدهم، لرد اکتون گفته بود: «تبعید مهد ملیت است». آخوندزاده، کرمانی و طالبوف هر سه در تبعید بودند و بیش از هر کس دیگری، از عشق خود به وطن صحبت می‌کردند. افکار طالبوف با آخوندزاده و میرزا آقاخان تفاوت زیادی داشت، اما در این جهت همسویی‌های معینی دیده می‌شد. هم میرزا آقاخان و هم طالبوف به‌خوبی وطن را نه محل زادگاه خود بلکه کشور ایران می‌دانستند. اما بین این دو اختلاف‌های زیادی نیز وجود داشت. طالبوف ضد اسلام و ضد عرب نبود، هر چند که شیخ فضل‌الله نوری حکم تکفیر او را صادر کرد.

با فرارسیدن جنبش مشروطه افکار ناسیونالیستی باستان‌گرا موقتاً دچار وقفه شدند. حضور ملیت‌ها و اقلیت‌های مذهبی متفاوت در جنبش مشروطه و همبستگی عمیق آنان افکار ناسیونالیستی نژادی را کنار زد، هر چند پس از توقف جنبش آنها به شکل شدیدتری بازگشتند. برای بسیاری پاسخ به پرسش چرا عقب ماندیم، قانون بود. این به معنی آن نبود که پاسخ‌های متفاوتی وجود نداشت بلکه آن بود که همه بر سر این حداقل توافق داشتند. برای اکثریت مشروطه‌طلبان، تجدد، آزادی، عدالت، سکولاریسم، حقوق شهروندی، دولت نیرومند، ارتش قوی... همه و همه از مجرای قانون می‌گذشت. ملک‌خان که تأثیر زیادی بر کسانی چون تقی‌زاده داشت، در سال ۱۲۶۸ به مدت هشت سال نشریه‌ی *قانون* را منتشر ساخت. در همان شماره‌ی اول نوشت: «ایران مملو از نعمات خداداد است. چیزی که همه‌ی این نعمات را باطل گذاشته، نبودن قانون است. هیچ کس در ایران مالک هیچ چیز نیست، زیرا که قانون نیست. حاکم تعیین می‌کنیم بدون قانون. سرتیپ معزول می‌کنیم بدون قانون. حقوق دولت را می‌فروشیم بدون قانون. بندگان خدا را حبس می‌کنیم بدون قانون. خزانه می‌بخشیم بدون قانون، شکم پاره می‌کنیم بدون قانون.» (ملک‌خان، روزنامه‌ی قانون، ص ۱۷)

روشنفکران مشروطه اگرچه به سکولاریسم اعتقاد داشتند، اما آن‌ها ترجیح دادند آن را به «لفافه‌ی دین» (ملک‌خان) درآورند. ملک‌معتقد بود برای آنکه مبانی فلسفه‌ی سیاسی اروپا را با روحیات مردم ایران سازگار ساخت باید به آن رنگ و بوی اسلامی داد اما این به‌هیچ‌وجه به معنی تطبیق بر اصول اسلامی نبود. از نظر میرزا آقاخان کرمانی «نخستین پیغمبری که خدا برای انسان مبعوث نمود عقل اوست و هر کس اطاعت آن پیغمبر را نکند به هیچ یک از انبیای الهی در یک طرفه‌العین ایمان نیاورده است.» (کرمانی، هفتاد و دو ملت، ص ۱۲۱) عقل مقام بالاتری نسبت به اسلام در عرصه‌ی عمومی داشت.

کاوهی برلین

به هنگام مشروطیت، تشکیل مجلس شورای ملی، تصویب قانون اساسی و متمم آن، اختلاف در جبهه‌ی انقلابیون، عدم ثبات سیاسی و گسترش ناامنی... موجب شد که برخی به این نتیجه برسند که راه طولانی تجددطلبی را فقط به صرف داشتن قانون نمی‌توان بدست آورد. ضعف ایران در جنگ اول جهانی، کشته شدن بسیاری از اهالی کشور در اثر قحطی و بیماری، علاقه‌ی روزافزون کشورهای امپریالیستی برای استخراج نفت و در نتیجه مداخله در امور ایران، سقوط ۳۶ کابینه در عرض ۱۳ سال... باعث رشد گرایش‌های دیگری گشت. در اروپا با شروع جنگ اندیشه‌های ناسیونالیستی به سرعت راه خود را باز کردند. اشغال ایران توسط نیروهای انگلیسی و روسی به گسترش احساسات ناسیونالیستی دامن زد. راه شرکت‌کنندگان در انقلاب مشروطه کم و بیش از هم جدا شد.

روشنفکران ایرانی که کم‌کم سر از آلمان درآوردند و روزنامه کاوه را تأسیس کردند، در حوادث بعدی کشور تأثیر به‌سزایی گذاشتند. شخصیت‌ها و روشنفکرانی چون حسین کاظم‌زاده، سید حسن تقی‌زاده، رضازاده شفق، ابراهیم پورداوود، عباس اقبال، محمد قزوینی، حبیب‌الله پوررضا، مرتضی مشفق کرمانی، کریم طاهرزاده بهزاد، تقی ارانی، احمد فرهاد و محمد علی جمالزاده در مجلات کاوه، *ایران‌شهر*، *نامه‌ی فرنگستان* می‌نوشتند. از این میان به جز جمالزاده و کاظم‌زاده که در اروپا ماندند، بقیه به ایران بازگشتند و در تحولات داخلی کشور نقش‌های مهمی را ایفا کردند. کاوه متعلق به نسل اول برلینی‌های معتدل بود. *ایران‌شهر* که با همکاری برلینی‌های نسل اول و دوم منتشر می‌شد، آرمان‌گرا بود و *نامه‌ی فرنگستان* تندرو.

در زمانی که تقی‌زاده در نیویورک زندگی می‌کرد، نامه‌ای از کنسول آلمان در نیویورک با پیشنهاد فعالیت بر ضد روس و انگلیس دریافت کرد. کسی مانند تقی‌زاده که در مرکز درگیری‌های پارلمانی قرار داشت، به‌زودی خود را در برلین برای ایجاد نشریه‌ی *کاوه* یافت. همکاران *کاوه* بسیار متفاوت بودند: مشروطه‌خواهانی که به خاطر فعالیت‌های سیاسی مجبور به فرار از ایران شدند، ایرانیانی که در کشورهای غربی مشغول تحصیل و تحقیق بودند، مانند کاظم‌زاده که در کمبریج همکار براون بود، یا جمالزاده و پورداوود که در سوئیس و در فرانسه تحصیل می‌کردند. گروه دیگر کسانی بودند که از قبل در برلین اقامت داشتند.

کاوهِی برلین در دو دوره منتشر گشت و عمر آن پنج سال بود. این نشریه در طی پنج سال و دو ماه، با ۵۹ شماره مردم ایران را با افکار خود آشنا کرد. کاوهِی قبل از جنگ و با کاوهِی پس از جنگ متفاوت بود. کاوهِی دوران جنگ رویکردی بیشتر سیاسی داشت، اما کاوهِی دوره‌ی دوم با شیوه نقادانه‌ی علمی به تحلیل مسائل اجتماعی-سیاسی ایران پرداخت. تقی‌زاده صریحاً بر این نکته تأکید دارد که دوره‌ی دوم «...نسبتی با کاوهِی سابق ندارد و مندرجات آن علمی، ادبی و تاریخی است و مسلک و مقصدش بیش‌تر از هر چیز ترویج تمدن اروپایی است در ایران. جهاد بر ضد تعصب، خدمت به حفظ ملیت و وحدت ملی ایران، مجاهدت در پاکیزگی و حفظ زبان و ادبیات فارسی از امراض و خطرهای مستولیه بر آن و به قدر مقدور تقویت به آزادی داخلی و خارجی آن» (کاوهِی، دور جدید، سال اول، شماره ۱) او سه چیز را برای بهبود وضع ایران ضروری شمرد: «نخست، قبول و ترویج تمدن اروپا بلاشرط و قید و تسلیم مطلق شدن به اروپا و اخذ آداب و عادات و رسوم و تربیت و علوم و صنایع و زندگی و کل اوضاع فرنگستان بدون هیچ استثنا (جز از زبان) و کنار گذاشتن هر نوع خودپسندی و ایرادات بی‌معنی که از معنی غلط وطن‌پرستی ناشی می‌شود و آن را وطن‌پرستی کاذب توان خواند. دوم، اهتمام بلیغ در حفظ زبان و ادبیات فارسی و ترقی و توسعه و تعمیم آن. سوم، نشر علوم فرنگ و اقبال عمومی به تأسیس مدارس و تعمیم و تعلیم و صرف تمام منابع قوای مادی و معنوی» در آن راه... «ایران باید ظاهراً، باطناً، جسماً و روحاً فرنگی مآب شود و بس» (همان‌جا)

اما در صدر برنامه‌های کاوهِی تعلیم عمومی، اخذ اصول و رسوم تمدن غربی و آبادی مملکت به شیوه‌ی آنها، حفظ وحدت ملی، جنگ علیه تعصبات مذهبی، آزادی زنان و احیای سنن و رسوم پسندیده‌ی ملی ایران، تخته‌قاپو کردن ایلات و خلع سلاح آنها، برانداختن راهزنی‌ها، تقویت حکومت وقت و افزایش قدرت آن برای تأمین امنیت در کشور، آزادی و مساوات سیاسی، بهبود وضع برزرگان و ماشینی نمودن زراعت... بود.

کاوهِی در رابطه با ناسیونالیسم ایرانی این خط را دنبال می‌کرد که با تأکید بر ضعف و عقب‌ماندگی ایرانی‌ها این باور کاذب که «ایرانی‌ها برترند» به‌دور انداخته شود. از نظر کاوهِی، «نه نقض ثروت، نه نداشتن راه منظم، نه خرابی آلت تعلیم یعنی الفبای عربی، نه اسیری زنان و پستی حالت اجتماعی آنان... هیچ کدام از این معایب اساسی به قدر عشر اهمیت عیب بی‌سوادی عمومی را ندارد و ام‌المعایب، علل‌العمل بدبختی‌ها، سرچشمه‌ی اصلی همه‌ی نواقض و منشاء تمام خرابی‌ها همین بلای بی‌سوادی عامه است.» (کاوهِی، دوره دوم، سال اول، شماره ۱۱)

از نظر کاوه، جامعه‌ی سیاسی ایران پس از مشروطیت در کمند «سیاست‌چیان» گرفتار شد. سیاست‌چی به این معنا که پس از مشروطیت عده‌ی زیادی وظیفه‌ی خود را دخالت در امور کابینه‌ها قرار دادند. آن‌ها هیچ‌گاه دغدغه‌ی آبادی کشور، بهبود تعلیم و تربیت، ساختن راه‌ها، توسعه‌ی بهداشت و غیره را نداشتند بلکه حرفه‌ی آنان «کابینه‌سازی» و «وزیرسازی» بود. کاوه نشان می‌دهد که چگونه برخی از انقلابیون پیشین در افکار خود تجدیدنظر کردند و به این نتیجه رسیدند که ایران فاقد شرایط اقتصادی، اجتماعی مناسب برای نهادینه کردن دموکراسی به شیوه‌ی غربی است. بحران‌های سیاسی و آشوب‌های محلی نشان از عدم آمادگی جامعه داشت. نخبه‌سالاری و اقتدارگرایی پس از شکست، سریع‌ترین نسخه برای حل مشکلات ایران بود. کاوه در یکی از مقالات خود «پتر کبیر و میکادوی متوفا» یعنی امپراتور میجی را (در ژاپن، میکادو امپراتور وقت است. میجی بین سال‌های ۱۹۱۲-۱۸۶۷ نخستین امپراتور در تاریخ معاصر ژاپن بود) ستایش می‌کند. کاوه شیوه‌های ممکن اداری کشور را چنین برمی‌شمرد:

«اداره‌ی استبدادی خوب، ترقی طلب و تمدن‌دوست که فرنگی‌ها آن را "استبداد منور" گویند مانند حکمرانی پتر کبیر در روسیه یا میکادوی متوفا در ژاپن یا تا اندازه‌ای مانند امارت محمدعلی پاشا در مصر. دوم، استبداد بد مانند همه‌ی حکومت‌های استبدادی به استثنای معدود نادر و کالمعدوم. سوم، مشروطه‌ی ناقص و خراب و معیوب. شق رابع که مشروطه‌ی خوب، کامل و صحیح باشد و در صورت امکان وجود آن بلاشک و بدون هیچ‌گفت‌وگو احسن شقوق بود خارج از موضوع است. یعنی چون در ایران غیرممکن است و فقط در میان ملت عالم و ترقی کرده امکان دارد، لهذا از آن حرفی نمی‌زنیم. از شقوق سه‌گانه‌ی دیگر که هر سه صورت امکان دارند اگر چه بعضی محتمل‌الحصول نیستند نیز بدون شبهه شق اول در صورت وجود اسباب و ظهور اشخاص لازم آن، ممکن است بسیار برای ایران مفید و موافق صلاح باشد.» (کاوه، دوره دوم، سال دوم، شماره ۹)

بنابراین کاوه «استبداد منور» را در عمل بر شقوق دیگر ترجیح می‌داد اما تأکید می‌کند که احتمال ظهور آن بسیار کم است، مهم‌تر آنکه حاکم مستبد هر چقدر تجدیدطلب باشد، بسیاری از معایب حکمرانی استبدادی همچنان پابرجا خواهند ماند و در نهایت دنیا دیگر موافق چنین شیوه حکومتی نیست. باید توجه داشت در این زمان در آلمان جمهوری وایمار برقرار بود و هنوز هیتلر به قدرت نرسیده بود. نشریه‌ی کاوه اعلام کرد که مجلس و قانون، آن‌نوش‌داری نبود که عده‌ی زیادی بدان دل بسته بودند. «کافی نیست که چند نفر آخوند و کاسب‌ها خوش‌نیت و بی‌اطلاع از بروجرد و قمشه و اردبیل و نرماشیر جمع‌آوری کنیم و از آن‌ها بخواهیم که کنستیتوسیون اختراعی فرانسه و انگلیس و تصورات

مونتسکیو را در پیشکوه لرستان و ممسنی فارس و قراچه داغ آذربایجان اجرا کنند.» (کاوه دور دوم، سال دوم، شماره ۸)

بنابراین تقی‌زاده و برخی از یارانش که از شخصیت‌های بارز مشروطیت بودند، پس از درهم شکستن آرزوهای سیاسی‌شان در افکار خود تجدیدنظر نمودند. می‌بایستی بلافاصله به درگیری نخبگان سیاسی پایان داد، اصلاحات و مدرن‌سازی کشور را با استخدام مستشاران خارجی شروع کرد. در این راه «اولین اقدام فوری و عاجل، بی‌تردید منحصر بود به تقویت دولت مرکزی و فراهم آوردن اسباب دوام و استحکام آن و ایجاد امنیت ولو موقتی در مملکت به هر ترتیبی که ممکن می‌نمود تا سکون و فراغت مالی پیدا شده، هوا برای نقشه‌های اساسی اقدامات ملی صاف شود.» (کاوه، دوره دوم، شماره ۱۲)

کاوه به مسأله‌ی آزادی زنان توجه خاصی داشت و معتقد بود زنان ایرانی به خاطر تعصبات جاهلان‌های دینی و سنتی همیشه مورد ستم واقع شده‌اند. یکی از اسرار پیشرفت و تمدن اروپا و ژاپن توجه به وضع زنان و به ویژه آموزش آنان در وضعیتی برابر با مردان بود.

در نهایت کاوه توجه خاصی به باستان‌گرایی داشت. انتخاب نام کاوه خود نشانی از آن بود. فرنگی‌مآبی آن، تقلید بی‌قید و شرط از غرب و به فراموشی سپردن عظمت ایران باستان نبود. کاوه مقالاتی در مورد زبان فارسی و شاعرانی چون فردوسی داشت. تصویری که از گذشته‌ی ایران ارائه می‌شد چشم‌بستن بر نقایص و ارائه‌ی زیبایی‌های دوران گذشته بود. در یکی از مقالات، نویسنده پس از بررسی سوسیالیسم در روسیه از مزدک به عنوان «نخستین سوسیالیست جهان» یاد کرد، (چهار دهه بعدتر، افراد دیگری ابوذری غفاری را جایگزین مزدک نمودند) کاوه خواهان آن بود که تقویم کشور به تاریخ هجری شمسی تغییر داده شود، عید نوروز به عنوان نخستین روز از بهار تثبیت شود، اسامی ماه‌های ایرانی جایگزین ماه‌های عربی شود، جشن مهرگان در اوایل پاییز برگزار شود، اسامی اصیل پارسی جایگزین نام‌های عربی و ترکی شود... از این رو باستان‌گرایی کاوه در پی تقویت بنیادهای ناسیونالیستی در فرایند ملت‌سازی ایران بود.

بنابراین کاوه در عرصه‌ی تقلید از غرب در همان حدی باقی ماند که ملک‌خان باقی ماند. ملک‌خان از جمله گفته بود «ما... یا باید از فرنگی سرمشق بگیریم یا خود مخترع باشیم؟» و پاسخ او چنین بود: «همان‌طوری که تلغرافیا را می‌توان از فرنگ آورد و بدون زحمت در تهران نصب کرد، همان‌طور نیز می‌توان اصول نظم ایشان را اخذ کرد و بدون معطلی در ایران برقرار ساخت»، «ما در مسائل حکمرانی نمی‌توانیم و نباید از پیش خود اختراعی نماییم. یا باید علم و تجربه‌ی فرنگستان را سرمشق خود قرار

دهیم یا نباید از دایره‌ی بربری‌گری خود قدمی بیرون بگذاریم.» (ملکم خان، رساله‌های میرزاملکم خان ناظم‌الدوله، ص ۳۰) اما مهم‌ترین تغییر محسوس در آرای کسانی چون تقی‌زاده عدم امکان پیروزی «مشروطه‌ی کامل» در ایران و در عوض بازکردن راه برای استقرار «استبداد منور» بود، هرچند که امکان کمی برای آن وجود داشت و با علم به همه‌ی معایب چنین استبدادی. حکومتی چون حکومت محمدعلی‌پاشا در مصر بهتر از وضع موجود بود. قانون، آزادی، مساوات و توسعه‌ی عدالت اجتماعی همه در اولویت‌های پایین‌تر قرار گرفتند.

ایران‌شهر و نامه‌ی فرنگستان

حسین کاظم‌زاده که بعداً ملقب به حسین کاظم‌زاده‌ی ایران‌شهر شد پس از اتمام تحصیلات خود در بلژیک، به دعوت ادوارد براون به تدریس زبان فارسی در کمبریج پرداخت. او پس از آنکه تقی‌زاده و یارانش «کمیته‌ی ملیون ایرانی» را در زمان جنگ تشکیل دادند به برلین رفت. کاظم‌زاده از طرف گروه برای شرکت در مقاومت در برابر اشغالگران ایران به منطقه فرستاده شد. به زندان افتاد اما در نهایت توانست در سال ۱۲۹۶ شمسی خود را به برلین رساند. وی در ابتدا با کاوه‌ی برلین همکاری کرد و پس از مدتی اقدام به تأسیس نشریه‌ی *ایران‌شهر* نمود. از جمله همکاران وی اقبال اشتیانی، محمد قزوینی، محمدعلی جمال‌زاده، رشید یاسمی، مشفق کاظمی، صادق رضازاده شفق، محمود افشار و ابراهیم پورداوود بودند. کاظم‌زاده خود از جمله کسانی بود که بر ملیت و روح ایرانی تکیه داشت. *ایران‌شهر* در طی چهار سال (از تیرماه ۱۳۰۱) و ۴۸ شماره سعی کرد جایگزینی برای کاوه باشد. بسیاری از همکاران نشریه‌ی افراد نزدیک به حزب تجدد بودند که یکی از احزاب اصلی در دوران رضاشاه محسوب می‌شد. *ایران‌شهر* به‌جز تأکید بر هویت ملی و ایرانیت، توجه خاصی به آموزش عمومی، تاریخ ایران باستان و بهبود وضع زنان نیز داشت.

ایران‌شهر در شماره‌ی اول خود ضمن تأکید بر اوضاع نابسامان اقتصادی اجتماعی آلمان و این که «هرکس برای ادامه‌ی بقای خود شب و روز بدون آرام، جان می‌کند» با این حال «ما گران‌بهاترین دقیقه‌های عمر و سرمایه‌ی قوای دماغی خود را در آمال دیرین خود صرف می‌کنیم. مجله‌ی *ایران‌شهر* ساعی خواهد بود زمینه‌ای را که روح ایران جوان و آزاد در آن پرورش یابد تهیه نماید.» (*ایران‌شهر*، شماره ۱، به نقل از برلنی‌ها، صص ۸۹-۸۸) *ایران‌شهر* در همان شماره‌ی اول نگاه خود را متوجه «نژاد» خاص ایرانی نمود: «مسلک ما عشق و معشوق ما ایران جوان و آزاد است. همین مسلک و همین عشق

است که سالیان دراز در اعماق قلب خود پرورده‌ایم و امروز تکیه‌گاه یگانه‌ی ماست. مجله‌ی *ایران‌شهر* ساعی خواهد بود زمینه‌ای را که روح ایران جوان و آزاد در آن پرورش باید بیابد، تهیه نماید. مجله‌ی *ایران‌شهر* کوشش خواهد نمود یک محیط پاک و آزاد برای نشو و نمای قوای معنوی نژاد تازه‌ی ایران به وجود بیاورد.»

در این دوران افکار کنت دو گوینو که از نظر برخی واضع نظریه‌ی «نژاد برتر آریایی» بود در میان ناسیونالیست‌های ایرانی طرفداران زیادی داشت. گوینو که چند سالی را در ایران سپری کرده بود، از جمله گفته بود: «اگر ارتش امپراطوری داریوش در جنگ اربیل [گوگمل] از سربازان پارس - یعنی آریایی‌های اصیل - پر شده بود، امپراطوری پارسیان هرگز سقوط نمی‌کرد. اگر پارس‌ها پاک-نژادی خویش را حفظ می‌کردند، می‌توانستند تا مدت‌ها بر جای بمانند و امپراطوری‌شان را ادامه دهند.» (دوگوینو، جستار درباره‌ی نابرابری نژادهای انسانی، ۱۹۱۵، ص ۳۳، چاپ انگلیسی)

در زمان اوج‌گیری ناسیونالیسم نژادگرای آلمان، کاظم‌زاده نیز که متأثر از چنین افکاری بود بر عنصر نژاد و پاکی خون تأکید می‌کرد: «هر فرد که خون آریایی داشت و خاک ایران را وطن خود می‌شمرد، خواه کرد، بلوچ، زرتشتی یا ارمنی، الزاماً ایرانی به حساب می‌آید.» (*ایران‌شهر*، سال ۲، شماره ۱) و گاه انقدر دچار شوونیسم ملی می‌گشت که عنوان کرد «باید خون ایرانی تصفیه شود. خواه با ریختن خون‌های فاسد، خواه در ازدواج با عناصر قوی‌تر و خواه با کوچ‌دادن عناصر ملت.» (*ایران‌شهر*، سال ۲، شماره ۸)

ایران‌شهر به منظور رفع مشکلات ناشی از استفاده از کلمات عربی پیشنهاد «انجمن پیرایش زبان و واژگان فارسی» را داد که بعدها روشنفکران دوران رضاشاه آن را تحت عنوان هیئت «فرهنگستان زبان فارسی» ایجاد کردند.

ایران‌شهر معتقد به پیوند عمیق ایران و شیعه بود. تشیع را نسخه‌ی ایرانی‌شده‌ی اسلام در نظر می‌گرفت، در نتیجه، وجه تمایز ایران با ملیت‌های دیگر علاوه بر تاریخ، زبان و نژاد، دین نیز بود. در دستگاه فکری کاظم‌زاده هر ملتی دارای خصایص و اخلاق و استعدادهایی بود که مجموعه‌ی آن‌ها روح ملی را ایجاد می‌کردند. بنا بر نظر او «از برکت همین روح است که ملت ایران پس از قبول دین اسلام و گذراندن چند قرن در اسارت معنوی چنان رونق و بسطی به دیانت اسلام داده و آن را چنان به اخلاق و روح و شعایر خود موافق ساخته که یک اسلام مترقی ایرانی به وجود آورده است.» (کاظم‌زاده، تجلیات روح ایرانی، ص ۹) از این جهت نگاه کاظم‌زاده به دین و غرب نسبت به برخی از ناسیونالیست‌های تند کمی متفاوت بود. او دین را عامل انحطاط و عقب‌افتادگی ایران نمی‌دانست. ارکان تمدن جدید ایرانی

می‌بایستی بر پایه‌ی «علم حقیقی و صنعت حقیقی و دین حقیقی» بر پا می‌شد. او مانند دیگران تأکید می‌کرد که اکثریت بزرگ مردم ایران «روحاً و جسماً زیر نفوذ مذهب تشیع زندگی می‌کنند». اما برای رابطه‌ی تشیع و ایرانیت یک پیوند خونی نیز یافته بود. «این یک مسأله‌ی سیاسی است و جای انکار ندارد که در نظر ایرانیان غیر از خاندان حضرت علی کسی نمی‌تواند به طور مشروع تاج و تخت ایرانیان را تصاحب کند، زیرا فقط این خاندان از روی انتساب به شاهنشاهان ساسانی از طرف مادر خودشان شهربانو و از طرف دیگر به مناسبت انتساب به امامان حقیقی لایق این مقام هستند.» او در توضیح این رابطه چنین می‌گوید: «حضرت امام حسین که فرزند کوچک حضرت فاطمه و حضرت علی‌ابن ابی‌طالب بود در نظر ایرانیان شوهر شهربانو دختر یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی شمرده می‌شد و از آن رو همه‌ی امامان شیعه نه فقط حق و شرافت سلاله‌ی پیغمبری را دارا بودند بلکه در همان وقت از نژاد خاندان ساسانی نیز نسبت به هم می‌رسند.» (همان‌جا، صص ۴۴-۴۵) بنابراین ایرانیان به خاطر ازدواج دختر آخرین پادشاه ساسانی و حسین بن علی با امامان شیعه پیوندی خونی داشتند. البته، بنا به نوشته‌ی امیرمعزی (دانشنامه‌ی ایرانیکا، مدخل شهربانو) این داستان را هیچ یک از تاریخ‌نگاران باستان که به موضوع حمله‌ی اعراب به ایران پرداخته‌اند، تأیید نکرده‌اند کسانی چون مطهری و شریعتی نیز آن را رد نموده‌اند. اما در پروسه‌ی ملیت‌سازی ناسیونالیست‌ها، به کارگرفتن روایات تاریخی «مناسب» اهمیت زیادی دارد، حتی اگر برای برخی دلایل مستحکمی وجود نداشته باشد.

در زمانی که هنوز ایران‌شهر تعطیل نشده بود، مشفق کاظمی مجله‌ی *نامه‌ی فرنگستان* را در سال ۱۳۰۳ با همکاری گروهی از ایرانیان مقیم برلین تأسیس کرد. مشفق کاظمی به شدت تحت تأثیر عقاید ناسیونالیستی کاظم‌زاده / *ایران‌شهر* و فضای نژادپرستانه‌ی آلمان در دوران رشد فاشیست‌های آلمانی بود. کاظمی در همان شماره‌ی اول *نامه‌ی فرنگستان* به مسأله‌ی عدم امکان انقلاب و لزوم ظهور دیکتاتوری می‌پردازد. «حالا چندی است در ایران رسم شده است بگویند باید انقلاب کرد. باید خون ریخت اما چطور و چه‌سان؟ مشهدی احمد بقال که زندگانی خود را رفتن روضه، گرفتن دو سه زن، اطاعت کورکورانه از آخوند محل می‌داند، قادر به انقلاب کردن نیست... تنها راهی که در بدو امر به نظر می‌آید بتواند باعث انقلاب گردد تربیت و سیر تکامل تدریجی است.» او سپس در پاسخ به این پرسش که با توجه به «عقب‌ماندگی ایران... چگونه می‌توان تکیه به اکثریت و حکومت پارلمانی نمود» به این نتیجه می‌رسد که باید «یک صاحب‌فکر، فکر نو زمام حکومت را دست» بگیرد کسی که «آخوند یا بازاری و کاسب» نباشد. احتمالاً «یک فرد تحصیل‌کرده». کاظمی در نهایت دو صفت برای چنین فردی برمی‌شمرد: «برای او دو صفت لازم است جدیت و علم. موسولینی رئیس‌الوزرای فعلی ایتالیا دیکتاتور است.

موسولینی هر دو صفت را داراست موسولینی هم معلومات دارد و هم جدیت. موسولینی ظاهراً به پارلمان عقیده دارد ولی در مواقع لزوم با تهدید، اکثریت برای خود تهیه کرده لوایح پیشنهادی دولت را می‌گذارند. یک چنین دیکتاتوری هم ایران لازم دارد. تکیه به اکثریت همان طوری که گفته شده بی‌نتیجه است... اگر می‌خواهید روزی لذت آزادی را که امروز اروپایی در آغوش دارد بچشید، دیکتاتورِ عالم تولید کنید. دیکتاتورِ عالم، دیکتاتورِ ایده‌ال، با هر قدم خود چندین سال سیر تکامل را پیش می‌برد... در تحت عنوان حکومت مطلقه‌ی "دیکتاتوری" همه چیز قابل تحمل است...» (کاظمی، نامه‌ی فرنگستان، سال اول، شماره ۱)

بسیاری از پیشنهادهای کاوه، ایرانشهر و نامه‌ی فرنگستان بعد از چند سال به اجرا در آمدند. در این دوران بسیاری از روشنفکران برای پاسخ به بحران امنیت، بی‌نظمی و آشفتگی‌های اجتماعی و سیاسی تنها راه پیشرفت و ترقی را ایجاد یک حکومت قوی متکی بر دیکتاتوری فردی می‌دانستند. برخی با طرح «استبداد منور» در پی یافتن پتر کبیر بودند اما برخی بطور صریح طالب یک دیکتاتور فاشیست از نوع موسولینی بودند. بنا به نوشته‌ی نامه‌ی فرنگستان «لذت آزادی» را می‌توان با تولید «دیکتاتور ایده‌ال» چشید. فهرست روزنامه‌های طرفدار دیکتاتور ناجی بسیار بلند بود «شفق سرخ، کاوه، مرد امروز، رستاخیز، میهن، زبان زنان، راه نجات، ایرانشهر، نامه‌ی فرنگستان... این فقط سیاستمداران حرفه‌ای نبودند که از اندیشه‌ی دولت متمرکز قوی حمایت می‌کردند بلکه ادیبانی چون ابوالقاسم لاهوتی، محمدتقی ملک‌الشعرا، بهار، عارف قزوینی، میرزاده عشقی، محمد فرخی یزدی، سیداشرف‌الدین حسینی گیلانی (نسیم شمال)، احمد کسروی... نیز طرفدار این فکر بودند. در این زمان محبوبیت موسولینی در ایتالیا و ترکان جوان به رهبری آتاتورک در ترکیه، افکار حزب وفد در مصر، مخالفت با انگلیس به خاطر مداخلاتش در کشور و قرارداد ۱۹۱۹، و همدلی بسیاری با کشور آلمان و عثمانی در طی جنگ اول جهانی همه بستر فکری مناسبی را برای ظهور یک «ناجی» مهیا کرده بودند.

ظهور «ناجی»

در شرایط نابسامان ایران، ظهور یک شخصیت کاریزماتیک در صحنه‌ی سیاسی کشور آن طور که کاوه درخواست کرده بود، بسیار دور از ذهن نبود. در سال ۱۲۹۹ هنوز معلوم نبود که قرعه به نام رضاخان و یا یکی از دیگر رقبایش درمی‌آید. در زمان جنگ جهانی اول، حزب دموکرات بر اثر

اختلافات متعدد از جمله خودمختاری محلی در برابر قدرت متمرکز دولتی به دو دسته‌ی تشکیلاتی‌ها و ضدتشکیلاتی‌ها تقسیم شده بود. تشکیلاتی‌ها خواهان تمرکز دولتی و ضدتشکیلاتی‌ها طرفدار خودمختاری محلی بودند. محمدتقی بهار که جزء گروه تشکیلاتی‌ها بود هرگونه خودمختاری محلی را «زهری کشنده» برای استقلال و آزادی کشور محسوب می‌کرد. در پی سرنگونی کابینه‌های مختلف در کشور، تشکیلاتی‌ها از دوستان جنگلی خود می‌خواهند که تهران را تصرف کنند. میرزا کوچک خان پاسخ داده بود که تسخیر مرکز اولویت آن‌ها نیست. ملک‌الشعرا بهار که سردبیر نشریه‌ی نوبهار بود به شدت جنبش‌های آذربایجان و جنگل را مورد حمله قرار داد و چنین شکایت کرد: «رفقای ما در آذربایجان و جنگل خواستار تشکیل دولتی به رهبری دمکرات‌ها هستند. ولی هیچ روشن نیست اگر حزب ما دولتی تشکیل دهد این ایالات از آن اطاعت می‌کنند یا نه. حزب دمکرات و همه‌ی شاخه‌هایش باید همه‌ی امکاناتش را برای تقویت دولت مرکزی به کار ببرند.» (بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، جلد اول، ص ۱۵۹). بنا به گفته‌ی بهار، در صورتی که میرزا کوچک خان فقط به آنچه که داشت راضی نبود و تهران را تصرف می‌کرد، او می‌توانست سیاست مرکز را در جهت خواسته‌های خود شکل دهد. از نظر بهار، محمدتقی خان پسپان نیز در فکر ایالت خراسان بود و هیچ تمایلی به تسخیر مرکز نداشت. (همانجا)

استفانی کرونین با بررسی منابع مختلف از جمله آرشیو کنسولگری بریتانیا در مشهد و اطلاعات طبقه‌بندی‌شده‌ی هند، از کلنل پسپان تصویر یک ناسیونالیست پرشور، انقلابی و با فرهنگ را که به خوبی با قواعد علمی نظامی اروپا آشنایی داشت، ترسیم می‌کند. برخلاف بسیاری از گفته‌ها و نوشته‌های یک صد سال اخیر، کلنل پسپان میهن‌پرستی بود بسیار پرشور. به عنوان مثال او در سخنرانی مشهورش برای افسران جوان گفته بود: «آقایان محترم، وقت همت و جوانمردی است... من ایرانی و ایران را نه فقط دوست داشته بلکه پرستش می‌کنم... مرا اگر بکشید، قطرات خونم کلمه‌ی ایران را ترسیم خواهد کرد و اگر بسوزانید، خاکسترم نام وطن را تشکیل خواهد داد.» (کرونین، سربازان، شاهان و فرودستان در ایران، ص ۸۳)

در زمان کودتا بین لشکر قزاق و ژاندارمری بر سر برتری نظامی در کشور رقابت شدیدی در جریان بود. اگر سران لشکر قزاق‌ها به نزدیکی به ارتجاعی‌ترین گرایش‌ها در جامعه معروف بودند، افسران ژاندارمری با مشروطه‌خواهان و ملی‌گرایان در ارتباط قرار داشتند. به هنگام کودتا، کلنل نیز چون بسیاری دیگر از روشنفکران آن زمان دل به کودتای سیدضیا بسته بود و این امید را داشت که با برکناری مقامات فاسد گذشته راه برای پیشرفت کشور باز خواهد شد. در کودتای ۱۲۹۹ ژاندارمری و قزاق‌ها با

یکدیگر همکاری کردند. کلنل پسیان قوام‌السلطنه والی خراسان را برکنار، زندانی و سپس روانه‌ی تهران کرد.

پسیان در خراسان به اصلاحاتی از جمله به تغییرات بنیانی در تشکیلات آستان قدس رضوی دست زد. اما رضاخان پس از کودتا، وجود سیدضیا را مانعی بر سر راه خود دید. از سوی دیگر به خاطر محبوبیت ژاندارمری در مقابل قزاق‌ها، رضاخان در تلاش بود از سطح محبوبیت ژاندارمری بکاهد. به‌زودی ستاره‌ی بخت پسیان پایین آمد و ورق برگشت. چند ماه پس از کودتا سیدضیا برکنار شد و قوام‌السلطنه نخست‌وزیر شد! قوام‌السلطنه بلافاصله در انتقام‌جویی از دستگیریش، پیشنهاد امان‌نامه به پسیان داد که او آن را بلافاصله رد می‌کند. دولت مرکزی پسیان را یاغی معرفی و کردهای مسلح قوچان را به مقابله با ژاندارم‌ها تشویق کرد. کلنل که برای کمک به سربازانش به قوچان رفته بود، در طی یک نبرد، هنگامی که بی‌مهمات، در کنار عده‌ی قلیلی از سربازانش بود، به قتل رسید. تنها نابودی پسیان بود که به رضاخان اجازه داد تا بدون رقیب نظامی، در ارتش لباس «ناجی» کشور را به تن کند. هیچ مدرکی دال بر دخالت مستقیم او در قتل پسیان وجود ندارد و این قوام‌السلطنه بود که در پی انتقام‌جویی بود، اما رضاخان در حمایت از او دست به هیچ اقدامی نزد. پس از قتل پسیان قراردادن نیروهای ژاندارمری تحت رهبری قزاق‌ها آسان شد.

پسیان و رضاشاه دو افسر ناسیونالیست با روحیات متفاوت بودند، آن‌ها اشتراکات زیادی داشتند اما دشمن خونی یکدیگر محسوب می‌شدند. رضاخان شخصیتی کاریزماتیک داشت ولی بسیار فرصت‌طلب بود و می‌توانست هر روز به رنگ تازه‌ای در بیاید، در مقابل پسیان به آرمان‌های مشروطه بیشتر وفادار بود. او شاید می‌توانست نقش «ناجی عالم» ناسیونالیست‌های ایرانی را بهتر بازی کند. مسلماً هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید در صورت کشته‌نشدن پسیان و به عهده‌گرفتن نقش «ناجی کشور» چه اتفاقی می‌افتاد، زیرا تاریخ جای حدس و گمان نیست. اما آنچه مسلم است این‌که رضاخان از همان ابتدای کودتا نشان داد که برای او نه منافع کشور بلکه اهداف خودش بیشترین اولویت را دارند. این نشانه‌ای بود که بسیاری از روشنفکران از دیدن آن بازماندند.

ارتش

رضاخان بر خلاف دودمان‌های گذشته از زمان صفویان به بعد متکی بر حمایت یک گروه ایلاتی نبود، تنها تکیه‌گاه رضاخان برای حفظ موقعیت خود اتکا بر ارتش و دوستان نظامی‌اش در ارتش بود. کودتای نظامی فقط مقدمه‌ی مداخله‌ی ارتش در همه‌ی امور کشور بود. پس از حذف کلنل پسیان و کسب موفقیت در سرکوب جنبش جنگل و موفقیت‌های نظامی دیگر در تابستان و پاییز ۱۳۰۰، تسلط کامل رضاخان بر امور سیاسی کشور آشکار شد. کابینه‌ها یکی پس از دیگری عوض می‌شدند اما تنها کسی که چهره‌ی ثابت در دولت محسوب می‌شد، رضاخان بود. رضاخان به خوبی از وابستگی خود به ارتش آگاهی داشت، از این رو سهم بزرگی از بودجه‌ی کشور صرف ارتش می‌شد. او لحظه‌های حساس را به‌خوبی تشخیص می‌داد. زمان عملیات بر ضد شورش اسماعیل سمیتقو دولت را مجبور به واریز کردن درآمد روزانه‌ی گمرک و اداره‌ی مالیات به صندوق ارتش نمود. در سال ۱۳۰۰ کابینه را مجبور کرد ۹ میلیون تومان را برای ارتش اختصاص دهد. به‌زودی کنترل مستقیم تمام دستگاه‌های اداری که امکان کسب درآمد از آنجا وجود داشت، به دست ارتش افتاد: املاک سلطنتی، شهرداری، گمرک، مالیات بر اجناس، تریاک، جاده‌ها. در ایالات فرماندهان ارتش همان کاری را کردند که در مرکز. از این رو ارتش خود از طرفی وظیفه‌ی حفظ آرامش را بر عهده داشت و از طرف دیگر، به خاطر استفاده‌ی نامتناسب از زور موجب افزایش درگیری می‌شد. ضمن آن‌که در برخی از مناطق رضاشاه خواهان جایگزینی والیان غیرنظامی با افسران ارتش بود... کابینه‌های زیادی به خاطر کسب وجوهات برای ارتش از پا درآمدند.

رضاخان در سال ۱۳۰۱ از دولت خواست روزنامه‌ای را تعطیل کند، اما نخست‌وزیر از این کار امتناع کرد. او خود، سردبیر را مجازات کرد، ولی چنین عملی موجب دردسر برای او شد. رضاخان از نخست‌وزیر به مجلس شکایت برد اما مجلس از او حمایت نکرد. استعفا داد. فرماندهان ارتش خواهان مداخله‌ی نظامی به نفع او شدند، اما رضاخان به آن‌ها پیشنهاد کرد که منتظر بمانند. شاه از ترس اقدامات احتمالی ارتش استعفا‌ی او را نپذیرفت. در نهایت مجبور به مصالحه با مجلس شد ولی در عوض مجلس نیز مجبور شد علناً از خدماتش تشکر نماید. در واقع در این ماجرا او ضمن ارزیابی از قدرتش، با وجود مصالحه و پذیرش چند نکته‌ی پیشنهادی مجلس، قوی‌تر به میدان بازگشت. در سال ۱۳۰۲ طی یک فرصت مناسب توانست قوام‌السلطنه را به اتهام طرح توطئه‌ی قتل خود-توطئه‌ای که فقط طرفداران او

ادعای مشارکت قوام‌السلطنه را در آن داشتند - با وساطت شاه به خارج بفرستد و سپس جای خالی نخست‌وزیر را پر کند. او هم نخست‌وزیر، هم مسئول وزارت جنگ و هم فرمانده کل قوا بود. به‌خوبی می‌دانست که برای حفظ ارتش باید طرح سربازگیری به تصویب برسد، اما اکثریت طرفدارانش در مجلس بر سر این طرح دچار انشقاق شدند، از این رو تصمیم گرفت در مجلس پنجم با کمک ارتش، اکثریت مورد دلخواه خود را با تقلب به‌وجود آورد. در انتخابات مجلس ششم، ارتش کاملاً استقلال مجلس را از بین برده بود.

زمانی که رضاخان تصمیم گرفت شاه را عزل کند، جمهوری خواه شد و با کمک ارتش و روزنامه‌های طرفدارش به نفع خود و بر علیه خاندان قاجار تبلیغات راه انداخت. او به کمک ارتش موفق شد که برخی از هوادارانش را به تلگرافخانه‌ها بفرستد تا حمایت‌شان را از جمهوری خواهی اعلام کنند، تعدادی از بازارها بسته شدند، اما بنا به گفته‌ی کرونین حمایت از جمهوری خواهی آن‌قدر زیاد نبود. مخالفت با سیاست‌های نامناسب رضاخان و نیز ترس رهبران مذهبی از جمهوری به عنوان یک نهاد سکولار باعث شد که صف گسترده‌ای در مخالفت با جمهوری خواهی تشکیل شود. در مقابل مجلس چند هزار نفر از مخالفین مجلس جمع شدند، سربازان ارتش با خشونت با تظاهرکنندگان برخورد کردند که این حرکت از طرف مجلس محکوم شد. برای آن‌که سربازان را در تهران از گزند تبلیغات مخالفان جمهوری «در امان» نگه دارد، دستور داد سربازان حق ترک پادگان‌های خود را ندارند. در قم به رایزنی با آیت‌الله‌های مختلف پرداخت و به این نتیجه رسید که باید از طرح جمهوری خواهی دست بکشد. به‌سرعت به یک مذهبی معتقد تبدیل شد و آشکارا در مراسم مذهبی شرکت کرد.

پس از چندی رویارویی او و شاه اجتناب‌ناپذیر گشت. بعد از این که طرح استقرار جمهوری به جایی نرسید، عده‌ای از مخالفینش اعلام کردند که او باید پست نخست‌وزیری را رها کند، تصمیم به مقابله گرفت. از همه‌ی مناصب خود استعفا داد و به بی‌یلاق رفت. فرماندهان ارتش به مجلس ضرب‌الاجل دادند تا در عرض ۴۸ ساعت او را به مجلس بازگردانند. مجلس تسلیم شد، رضاخان چنان به‌سرعت به مجلس بازگشت که برخی در مورد قصد واقعی او برای استعفا شک کردند. رضاخان همه‌ی مناصب خود از جمله پست نخست‌وزیری را پس گرفت. ضمناً نشان داد که در موقع خطر ارتش در طرف چه کسی ایستاده است.

با وجود بازگشت ظفرمندان‌ی رضاخان، مخالفت با نخست‌وزیری او همچنان ادامه داشت. بخت یاری کرد. در زمان قتل کنسول آمریکا توسط اوباش، در تهران حکومت نظامی اعلام و از آن به نحو احسن برای مقاصد خود استفاده کرد. با انتصاب سرتیپ یزدان‌پناه به عنوان فرماندار نظامی توانست

کسانی را که بر علیه او دست به تبلیغات زده بودند دستگیر، روزنامه‌های ضد دولتی را توقیف کند و سانسور شدیدتری بر مطبوعات اعمال نماید.

او نگران بود که شاه روزی از اختیار رسمی خود برای عزلش از مقام فرماندهی نیروهای مسلح استفاده کند. بالاخره مجلس را مجبور به تصویب قطعنامه‌ای برای دادن فرماندهی نیروهای مسلح به خود نمود- فرمانی که در حیطه‌ی قدرت شاه بود. عملیات نظامی در جنوب بر علیه شیخ خزعل در سال ۱۳۰۳ موجب احیای موقعیت سیاسی رضاشاه و ارتش پس از ماجرای جمهوری خواهی او شد.

در پاییز ۱۳۰۴ به کمک فرماندهان ارتش تبلیغات زیادی علیه شاه به راه انداخت مقامات نظامی در شهرهای بزرگ به ویژه در تبریز با کمک سرتیپ محمد حسین آیرم کارزار بزرگی را برای تعویض حکومت قاجار به راه انداختند که موفقیت آمیز بود. پس از چندی شاه جدید نه به کمک سران ایلات، بلکه با کمک نیروی دیگری به قدرت رسید: ارتش.

روشنفکران

همان طور که در بررسی نشریات مهم کاوه، ایرانشهر و نامه‌ی فرنگستان نشان داده شد، با وزیدن بادهای ناسیونالیستی، بستر مناسبی برای به قدرت رسیدن کسی چون رضاخان آماده شد. در کشور نیروهای ناسیونالیستی خود را در شکل انجمن‌ها و احزاب تازه متشکل کردند. یکی از این انجمن‌ها «انجمن ایران جوان» بود.

بنا به گفته علی اکبر سیاسی، کمی پس از تشکیل انجمن ایران جوان، رضاخان رهبران انجمن را برای گفتگو دعوت می کند. علی اکبر سیاسی، اسماعیل مرآت، مشرف نفیسی و محسن رئیس به دیدار او می روند، رضاخان از آنها می پرسد «شما جوان‌های فرنگ رفته چه می گوئید؟ حرف حسابتان چیست؟ این انجمن ایران جوان چه معنی دارد؟» سیاسی پاسخ می دهد «این انجمن از عده‌ای جوانان وطن پرست تشکیل شده است. ما از عقب ماندگی ایران و از فاصله‌ی عجیبی که ما را از کشورهای اروپا دور ساخته است رنج می بریم و آرزوی از بین بردن این فاصله و ترقی و تعالی ایران را داریم و مرام انجمن ما بر همین مبنی و اصول گذاشته شده است.» رضاخان مرامنامه را به دقت خوانده به آن‌ها می گوید: «اینها که نوشته‌اید بسیار خوب است... با ترویج مرام خودتان چشم و گوش‌ها را باز کنید... حرف از شما ولی عمل از من خواهد بود... مرامنامه را بگذارید نزد من باشد... چند سال دیگر خبرش را خواهید شنید.» (علی اکبر سیاسی، گزارش یک زندگی، ص ۸۶) اما رئوس برنامه‌ی آن‌ها چه بود؟ خواسته‌های

آنان مانند خواسته‌های بسیاری از نخبگان دیگر بود الغای کاپیتولاسیون، احداث راه آهن، آزادی زنان، وضع قانون جزا، احداث مدارس آموزشی، کتابخانه‌ها و تئاترها، فرستادن دانشجو به خارج و استقلال گمرکی کشور... بنا به گفته‌ی کاتوزیان رضاشاه به سرعت به این انجمن را تعطیل کرد «چون می‌خواست خودش ایده‌های آن‌ها را تحقق بخشد.» (کاتوزیان در مجموعه‌ی تجدد آمرانه، ص ۲۹)

حزب تجدد یکی از طرفداران پروپاقرص رضاخان بود. از روشنفکران معروف آن می‌توان از داور، تیمورتاش، تدین، تقی‌زاده، و فروغی نام برد. این حزب در واقع بخشی از اعضای حزب دموکرات قدیم بودند که دموکرات‌های مستقل نامیده می‌شدند. رضاخان با بسیاری از نمایندگان ولایات دموکرات‌های مستقل وارد معامله شد. آن‌ها که در حدود چهل نفر نماینده داشتند به او قول دادند که در صورت انتخاب شدن راه را برای ریاست جمهوری سردار سپه باز کنند. اما با شکست طرح جمهوری و نیز شکست برخی دیگر از برنامه‌های حزب تجدد، حزب به پنج فراکسیون مختلف تقسیم شد. رضاخان از حزب تجدد فاصله گرفت و بیشتر به افرادی چون تیمورتاش و داور نزدیک شد. او مدتی نیز در دوره‌ی چهارم به حزب سوسیالیست ایران نزدیک شد. حمایت حزب سوسیالیست دوام زیادی نیافت و وقتی که رضاخان به اقلیت مجلس تحت رهبری مدرس نزدیک شد، حزب سوسیالیست از او دوری کرد. مدرس و رضاخان در مجلس پنجم در مورد ترکیب کابینه‌ها به رایزنی پرداختند. بنا به گفته‌ی تیمورتاش و رابرت کلیو، رضاشاه و مدرس در انتخابات مجلس ششم مشترکاً دست به قلب زدند. بر اساس گزارش رابرت کلیو وزیر مختار بریتانیا در تهران، «انتخابات مجلس ششم را شاه، از طریق فرماندهان ارتش در ولایات، و مدرس از طریق روحانیان، سرهم‌بندی کردند.» (میتو الیوت، تجدد آمرانه، ص ۱۱۸) اما دیری نگذشت که به اشاره‌ی رضاشاه مدرس مورد سوءقصد قرار گرفت. در واقع رضاخان با بندبازی بین فراکسیون‌های مختلف مجلس، عوام‌فریبی و مکر توانست خود را به بالاترین مقام کشور برساند.

یک نمونه از چنین مکاری را می‌توان در ایجاد «حزب ضد اجنبی‌ها» یافت. تیمورتاش به منظور کنترل اکثریت مجلس تصمیم گرفت حزب ایران نو را تأسیس کند. هدف وی ایجاد یک حزب نیرومند و گسترده به سیاق احزاب توده‌ای فاشیستی بود. تیمورتاش اصول حزب را چنین تعیین کرده بود: «وفاداری به شاه، حفظ حق حاکمیت، و مخالفت با سوسیالیسم، کمونیسم و تسلط روحانیت» (همانجا، ۱۰۹) وظیفه‌ی حزب تصویب لایحه‌های شاه و بسیج افسران ارتش و مردم در پشت شاه بود. حزب ایران جوان پس از تشکیل ایران نو به آن پیوست اما یکی دیگر از احزاب پشتیبان رضاشاه یعنی حزب تجدد به رهبری تدین حاضر نشد خود را منحل کند. شاخه‌ی پارلمانی حزب تحت عنوان ترقی شکل گرفت

که تا زمانی که تیمورتاش در قدرت بود، به حیات خود ادامه داد. اکثریت نمایندگان مجلس عضو فراکسیون ترقی بودند. زمانی که مخالفان حزب ایران نو به جنب و جوش افتادند و خواستند به مقابله با حزب جدید بپردازند، رضاشاه به رئیس پلیس اجازه داد یک حزب مخالف ایران نو به نام «حزب ضد اجنبی‌ها» ایجاد کند. او از این طریق می‌توانست فعالیت مخالفین خود را کنترل نماید.

پس از مدتی رضاشاه دستور انحلال حزب «ضد اجنبی‌ها» را داد. کمی بعدتر نیز فرمانی صادر کرد که بر اساس آن کارمندان دولتی حق عضویت در هیچ حزبی را نداشتند. حزب ایران نو عمر کوتاهی داشت، زیرا رضاشاه علاقه‌ای به حزب نداشت. تنها شاخه‌ی پارلمانی آن، حزب ترقی باقی ماند. بنا به نوشته‌ی باقر عاقلی نویسنده‌ی کتاب تیمورتاش، شاه به این خاطر که «این حزب با دیکتاتوری ناسازگار بود»، از حزب ایران نو خوشش نمی‌آمد. (همانجا، ص ۱۰۶)

داستان رابطه‌ی رضاشاه و تیمورتاش نشان دیگری از وابستگی او به روشنفکران برای رسیدن به اوج قدرت بود. تیمورتاش در مجلس پنجم ریاست کمیسیون نظام مجلس را داشت و توانست به سرعت نظر رضاشاه را برای همکاری جلب نماید. زمانی که سردار سپه می‌خواست مقام فرماندهی کل قوا را به دست آورد، مدرس می‌توانست سد راه او شود، اما تیمورتاش به رضاخان قول داد که مشکل مدرس را حل کند. شبانه با مدرس دیدار کرد، و تغییراتی متناسب با نظرات مدرس در لایحه ایجاد نمود و توانست توافق فراکسیون اقلیت را جلب کند. هنگامی که طرح انقراض سلسله‌ی قاجار به مجلس برده شد، تیمورتاش و داور همه‌ی هواداران سردار سپه را یک‌به‌یک به زیرزمین خانه‌ی رضاخان دعوت و آن‌ها را با تهدید و تطمیع وادار به اعلام وفاداری کردند. (مکی تاریخ بیست‌ساله ایران، ج ۳، ص ۴۳۶)

پس از انتخاب رضاخان به شاهی، رضاشاه تیمورتاش را به دلیل قابلیت‌های متعددش - سخنران، باهوش، آشنا به چند زبان خارجی، کاردان - برای وزارت دربار انتخاب کرد. تیمورتاش هم با انگلیسی‌ها و هم روس‌ها روابط خوبی داشت و به ریزه‌کاری‌های دنیای سیاست و بوروکراسی دولتی واقف بود. در عین حال که رضاشاه به خوبی از امور نظامی سر در می‌آورد. او در آغاز سلطنت خود به تیمورتاش گفته بود: «از امروز به بعد ما دو نفر ایران را اداره خواهیم کرد. کارهای نظامی‌اش با من و کارهای سیاسی‌اش با تو» (شیخ‌الاسلامی، صعود و سقوط تیمورتاش، ص ۹) تقی‌زاده رقیبش گفته بود «مرحوم تیمورتاش، در زمان خود همه کاره بود و هیچ [کاری] برخلاف نظر او انجام نمی‌گرفت.» (تقی‌زاده، زندگی طوفانی، ص ۴۲۲) خود شاه درباره‌ی تیمورتاش گفته بود «تیمورتاش، وزیر دربار ماست و واسطه‌ی بین شاه و هیئت دولت. طرف اعتماد شاه و در هر کاری نافذ است. روزی اعلیحضرت در هیئت دولت خطاب به وزرا فرمودند: قول تیمور، قول من است.» (هدایت، خاطرات و خطرات، ص ۴۷۲)

تیمورتاش با داور و فیروز کارهای داخله و خارجه را انجام می‌دادند. تیمورتاش در انتخابات مجلس دخالت داشت، نخست‌وزیر را از میان کسانی انتخاب می‌کرد که مطیع باشد. همه‌ی لوایح مجلس با کمک او برای تصویب به فراکسیون حزب ترقی می‌رفت.

با این حال تیمورتاش به خاطر قدرت زیادی که در دستان خود جمع کرده بود، قبر خود را کند. زیرا شاه به شکل مالیخولیایی مظنون به توطئه‌های پنهانی افراد قوی بود. خود تیمورتاش گفته بود شاه «حتی از هوایی که استنشاق می‌کند هراسناک است.» (عاقلی، تیمورتاش، ص ۳۵۴) انگلیسی‌ها نیز که از این موضوع مطلع بودند، برای وارد کردن فشار بر او در مسأله‌ی قرارداد نفت، در مطبوعات خود نوشتند که تیمورتاش همه‌کاره‌ی ایران است. آن‌ها قصد داشتند تا بدین وسیله شاه را به او مظنون کنند. رقبای سیاسی او نیز سعی کردند زیر پای او را خالی کنند. انگلیسی‌ها حق داشتند. شاه به‌زودی از قدرت او هراسان شد. تیمورتاش به‌زودی به همان سرنوشتی دچار شد که بسیاری دیگر از مخالفین و موافقین شاه دچارش شده بودند و یا بعد از او گشتند.

میراث

در انتهای این نوشتار باید به چند نکته پاسخ داد:

اول، آیا رضاشاه «قهرمان مشروطیت» بود؟ مسلماً خیر. اگر هدف اولیه و اصلی مشروطه حکومت قانون بود، حکومت رضاشاه از این جهت گامی به پس محسوب می‌شد. مشروطه با تصویب قانون اساسی و ایجاد مجلس شورای ملی گامی در این سمت برداشت، اما استبداد صغیر مسلماً یک عقب‌گرد در این جهت محسوب می‌شد. زمانی که رضاشاه توانست قدرت زیادی در دستان خود و یارانش جمع کند، با رایج کردن تقلب در انتخابات، قلع و قمع مخالفین، سانسور مطبوعات، تهی کردن مفهوم حزب و دموکراسی، زیر پا گذاشتن حقوق شهروندی مردم در اشکال مختلف، گامی در جهت مخالف مشروطه برداشت. از سوی دیگر او یکی دیگر از خواسته‌های قدیمی آزادی‌خواهان، یعنی ایجاد یک دولت متمرکز را برآورده ساخت.

دوم، آیا «رضاشاه هم معمار بود، هم بنا بود، هم کارگر»؟ رضاشاه زمانی به قدرت رسید که بسیاری از نخبگان جامعه، در جستجوی یک ناجی بودند. رضاشاه با از میدان به در کردن رقبای لایق دیگر به یک «ناجی» بدل شد. او بدون وجود روشنفکران متعددی که او را مرد عمل می‌پنداشتند، به چنین مقامی

دست نمی‌یافت. وی قطعاً معمار ارتش ایران بود اما در اکثر موارد دیگر معماری، بنایی و کارگری بر عهده‌ی دیگران بود. رضاشاه بدون ارتش و دربار و حمایت روشنفکران راه به جایی نمی‌برد.

سوم، آیا او در مقایسه با آتاتورک «کاری کرد کارستان»؟ نه. اگرچه هیچ کدام دموکرات نبودند، اما با وجود شباهت‌ها، تفاوت‌های زیادی با یکدیگر داشتند. آتاتورک بسیاری از برنامه‌های خود را بر پایه‌ی تکیه بر حزب جمهوری خواه خلق انجام می‌داد. او تلاش داشت برای اقدامات خود نوعی مشروعیت به وجود آورد. رضاشاه حزب ایران نو را نیز مانعی در برابر خود یافت. وی در پایان بیست سال صدارت خود صاحب ده درصد از مرغوب‌ترین زمین‌های زراعتی کشور بود. بسیاری از نزدیکان او در ارتش نیز به همان شیوه‌ی رئیس خود عمل کردند. چیزی که در مورد آتاتورک صدق نمی‌کرد. این گفته که زیربنای ساخت ترکیه‌ی مدرن به آتاتورک کمک زیادی کرد، اما چنین زیربنایی در خدمت رضاشاه نبود نیز چندان دقیق نیست. رضاشاه در مواردی برخی از نهادهایی را که در ابتدای مشروطه ایجاد شده بود از درون تهی کرد. اصلاحات او عمق اصلاحات آتاتورک را نیز نیافت. فقط کافیست گفته شود که زنان در ترکیه در سال ۱۳۱۳ حق رأی یافتند در حالی که زنان ایرانی مجبور بودند سی سال دیگر صبر کنند.

چهارم، «بدون رضاشاه کشور مضمحل شده بود؟» مسلماً رضاشاه به عنوان یک نظامی ناسیونالیست نقش مهمی در ایجاد یک ارتش ملی داشت. در زمانی که او با کودتای خود ظهور کرد، بسیاری این کودتا را خوشامد گفتند اما باید یک نکته را مد نظر داشت. از این گفته که او برخی از شورش‌های خوانین را سرکوب کرد و در برخی مناطق آرامش را به کشور بازگرداند، نمی‌توان این نتیجه را گرفت که در صورت نبودن او کشور مضمحل می‌شد. در این گفته هیچ منطقی وجود ندارد. چرا؟ ۱- این امکان وجود داشت که در صورت عدم ظهور رضاخان کسی چون پسیان دست به کودتا بزند. و یا اینکه جنبش‌های محلی در آذربایجان و یا شمال به سمت تهران حرکت کنند و قدرت را در دست بگیرند. هیچ کس حاضر نبود شرایط آشفته‌ی آن زمان را تحمل کند. طبعاً نمی‌توان در مورد پیامدهای چنین احتمالی بحث کرد، زیرا این سناریو همانقدر ضد تاریخی است که سناریوی انقراض کشور ۲- بسیاری از مورخین سعی داشته و دارند تا قیام‌های جنگل، خیابانی، پسیان یا لاهوتی را با شیخ خزعل یکی کنند. در صورتی که اولی‌ها تجزیه‌طلب نبودند. در مورد ماجرای شیخ خزعل هم رضاخان قبل از شاه‌شدن و سپس خاندان پهلوی نیاز به بزرگ کردن ماجرا داشتند. مسلماً شورش شیخ خزعل بر خلاف گفته‌ی مخالفین رضاشاه- چون مکی - صحنه‌سازی انگلیسی‌ها نبود، اما این گفته‌ی هواداران رضاشاه نیز خطاست که می‌گویند انگلیس به طور جدی خواهان جداکردن خوزستان از ایران بود، زیرا زمانی که

ایران قصد حمله به شیخ خزعل را داشت، انگلیس اعلام نمود که به خزعل کمک نخواهد کرد. ماجرای رابطه‌ی احمدشاه و مدرس با خزعل موضوع بحث جداگانه‌ای است.

هشتم، ایلات و ناآرامی‌های کشور. باید توجه داشت که مسأله‌ی یکجانشینی ایلات قبل از رضاخان آغاز شده بود، اما سیاست شاهان قاجار همچنان سیاستی ایلیاتی بود. بنا به گفته‌ی استفانی کرونین، استفاده‌ی بیش از حد ارتش رضاشاه از چماق و تکیه بر زور گاه عواقب عکس داشت به طوری که این سیاست نه تنها موجب آرامش در میان ایلات نمی‌شد بلکه باعث افزایش ناآرامی و شورش می‌گشت، مانند برخورد با ایلات لرستان که سیاست مکرر و حیل‌های ارتش فقط آتش ناآرامی‌ها را در آنجا بیشتر می‌کرد.

هفتم، نوسازی ایران. باید در نظر داشت که مدرن‌سازی در ایران در دوران قاجار شروع شد. در این زمان اقداماتی در عرصه‌های آموزش، بهداشت، ارتش و پس از انقلاب مشروطه در زمینه‌ی قانونگذاری صورت گرفت. احزاب سیاسی شکل گرفتند و روزنامه‌نگاری رونق یافت. این کاملاً درست است که سرعت مدرن‌سازی در زمان پهلوی اول به چند دلیل سرعت زیادی یافت. یکی ایجاد ارتش مقتدر که به‌نوبه‌ی خود نیازهای معینی داشت. داشتن ارتش بزرگ به معنی نیاز به سرباز، افسر، مدرسه، برنامه‌ریزی، گرفتن مالیات به شکل منظم، نظام وظیفه، جاده‌های ارتباطی، راه‌آهن و... بود. از سوی دیگر با توسعه‌ی استخراج نفت در صد سال گذشته ناگهان درآمدهای نفتی کشور چند برابر شدند که خود موجب رونق اقتصادی شد. بنابراین بسیاری از اصلاحات غیرقابل تعویق بودند و بدون وجود دودمان پهلوی نیز به اجرا در می‌آمدند. از سوی دیگر باید در نظر داشت که خود رضاخان و لشکر قزاق و نیز ژاندارمری از محصولات دوران قاجار بودند. حتی تمام موفقیت‌های نظامی بزرگ ارتش رضاشاه رسماً در انتهای حکومت قاجار صورت گرفت. منظور در این جا دفاع از قاجار در برابر پهلوی نیست، بلکه تأکید بر این نکته است که در اواخر حکومت قاجار با توجه به گسترش نیروهای اجتماعی-اقتصادی و سیاسی کشور، کار طولانی مدرن‌سازی کشور به آهستگی آغاز شده بود. اما مدرن‌سازی در دوران رضاشاه شتاب بسیار بیشتری گرفت.

هشتم، ضدیت با روحانیت و مذهب. برخی از مورخین چون عباس میلانی چنین القا می‌کنند که رضاشاه ضد روحانی و مذهب بود، در حالی که محمدرضاشاه نظر بسیار مساعدی نسبت به روحانیت داشت. این درست است که رضاشاه در محیط سربازخانه‌های قزاق‌ها پرورش یافته بود و شاید کمتر تحت تأثیر مذهب بود اما او فردی ضد مذهبی نبود. بایستی به یاد داشت که بعد از شکست جمهوری خواهی او چگونه طرفدار اسلام شد. نیروهای مذهبی بیشتری نگرانی‌شان نه از رضاشاه بلکه از

اطرافیان او و در صدر آنها تیمورتاش بود. اگر رضاخان در شرایط دیگری که سرکوب روحانیت مشکل بود به قدرت می‌رسید احتمالاً در مقابل روحانیون انعطاف بیشتری نشان می‌داد.

در نهایت باید گفته شود بزرگ‌ترین میراث رضاشاه ایجاد یک ارتش متحد ملی بود. او متکی بر ارتش و گروهی از روشنفکران توانست در ابتدای کار خود نظر مساعد مردم را به سوی خود جلب کند. بسیاری از اصلاحات دیگری که به نام او ثبت شده، در نتیجه‌ی طرح و فعالیت روشنفکران مختلف و نیروهای سیاسی که با او متحد شدند به اجرا درآمدند. هر چند که او نظر مثبتی نسبت به اصلاحات یاد شده داشت. وی بدون تکیه بر ارتش و بدون جلب نظر مساعد مردم از طریق نخبگان سیاسی کشور نمی‌توانست حتی مقام فرماندهی کل قوا را نیز کسب کند. طبعاً می‌توانست دست به کودتای دیگری نیز بزند، اما معلوم نیست در صورت چنین کاری به چه موفقیت‌های دیگری می‌رسید. او پس از آغاز سلطنت متکی بر ارتش و دربار توانست تغییرات اصلاحی معینی را به اجرا در آورد. اما به‌زودی خود به مانع بزرگی در راه اصلاحات بدل شد. به هنگام سقوط نیز ارتش ۱۲۰ هزار نفریش نتوانست مقاومتی در برابر نیروهای متفقین نشان دهد. حکومت او چیزی بیش از یک حکومت مطلقه نبود. اوج محبوبیت رضاشاه قبل از جلوس به سلطنت بود. محبوبیت او به‌سرعت در همه‌ی سطوح کاهش یافت. فقط کافیسیت به رویداد سقوط وی نگاه کرد. تنها و بدون هیچ مقاومتی رضاشاه مجبور به ترک کشور شد.

سخن آخر

پیش از انقلاب مشروطه روشنفکرانی چون ملک‌خان با مقایسه‌ی ایران و غرب علت عقب‌ماندگی ایران را در بی‌قانونی، عدم تفکیک قوا، عدم وجود یک دولت متمرکز، اوهم‌پرستی، عدم امنیت و بی‌ثباتی و استبداد تشخیص دادند. آن‌ها به این نتیجه رسیدند که با توجه به شرایط جامعه باید برای استقرار مشروطه از بزرگان کشور از جمله روحانیون کمک بگیرند. ضمناً از نظر برخی چون ملک‌خان، اندیشه‌های جدید می‌بایست در لفافه‌ی اسلام عرضه می‌شدند. این روشنفکران بودند که روحانیون بزرگ را با ایده‌ی مشروطه آشنا نموده و خواهان پیوستن آن‌ها به انقلاب شدند. مشروعه‌طلبی نیز ایده‌ای بود که ابتدا از سوی دربار شاه پیش کشیده شد و برخی از روحانیون پس از تعمیق مشروطه‌طلبی، به آن پیوستند. سکولاریسم، آزادی و برابری موجب تفرقه در میان نیروهای ابتدایی مشروطه شد. با تعمیق خواسته‌های مشارکت‌کنندگان و ظهور جنبش‌های محلی اختلاف بین دموکرات‌ها نیز بالا گرفت. تفرقه و تشتت در صف نیروهای مترقی موجب پیروزی آسان‌تر استبداد شد.

با توجه به مصائب و بلاهای متفاوت دوران جنگ بین‌الملل تمایل به ناسیونالیسم باستان‌گرایانه رشد کرده و شرایط برای «استبداد منور» فراهم شد. بخشی از روشنفکران این بار حاضر شدند قانون‌گرایی و آزادی را قربانی دولت متمرکز، سکولاریسم و مدرن‌سازی کشور نمایند. از دوره‌ی ششم، مجلس شورای ملی به یک مجلس فرمایشی بدل شد. بسیاری از روشنفکران رضاشاه خود نیز پس از مدتی جزئی از قربانیان قانون‌گریزی و استبداد فردی شدند. در عرصه‌ی قانون، حکومت رضاشاه یک گام به عقب بود.

چند دهه بعدتر، برخی از روشنفکران که در بین چرخ سنت و جامعه‌ی مدرن گیر کرده بودند، خواهان بازگشت به خویش‌گشتند. آل احمد که از ابتدا مذهبی بود و به مارکسیست‌های حزب توده پیوسته بود، به اندیشه‌ی «بازگشت به خویش» جان تازه‌ای داد. او فردی مذهبی در معنای متعارف آن نبود. حتی برخی از پژوهشگران معتقدند که آل احمد نگاهی ابزارگرا به شیعه داشت و از «نظر او مذهب شیعه یک ایدئولوژی مناسب برای بسیج سیاسی بود.» (مهرزاد بروجردی، روشنفکران ایرانی و غرب) بنا به روایت منوچهر هزارخانی که از دوستان نزدیک آل احمد بود، آل احمد انقلاب الجزایر را الگویی برای آینده‌ی ایران در نظر می‌گرفت. آل احمد در گفتگویی که با هزارخانی در مورد نقش نیروی مذهب در آتی‌های ایران داشته از جمله خطاب به هزارخانی گفته بود: «شما [چپ‌ها] چطور نمی‌فهمید که سلول‌های حزب کمونیست را باید در داخل مسجدها تشکیل داد؟ الجزایری‌ها که نه مسلمان بودند و نه کمونیست این را فهمیدند و برنده شدند» (همانجا) او آنقدر زنده‌نماند که نتیجه‌ی عملی افکار خود را به چشم ببیند. در این زمان بخشی از روحانیت از همان تاکتیکی استفاده کرد که رضاشاه به کار گرفت. آنچه در زمان رضاشاه تراژدی بود، این بار بازهم به شکل تراژدی دیگری تکرار شد.

مسئله‌ی طبقات و اقشار از جمله روشنفکران مجبور به تبعیت از شرایط مشخص جامعه‌ی خود هستند و اتحادهای طبقاتی خود را متناسب با شرایط تعیین می‌کنند اما تکرار اشتباهات گذشته در شکلی جدید راه پیروزی نیست. هم‌اکنون نیز برخی از روشنفکران با بزرگ کردن اصلاحات رضاشاه در پی استفاده‌ی ابزاری از احساسات ناسیونالیستی برای حل مشکلات امروز هستند. باید این هشدار هابسبام در مورد مسئولیت تاریخ‌نگاران را آویزه‌ی گوش کرد: «این تاریخ‌نگاران هستند که خوراک ناسیونالیسم را تهیه می‌کنند». کسانی که خواهان گسترش دموکراسی در ایران هستند، قبل از هر چیز باید به بلوغ سیاسی مردم خود باور داشته باشند. رضاشاه ارزشی برای بلوغ سیاسی مردم و حق شهروندی آن‌ها قائل نبود. پنهان کردن چنین اصل ساده‌ای در مورد رضاشاه تحت عنوان ضرورت زمانه، تکرار اشتباهات گذشته است.

پرسش‌ها همچنان اعتبار خود را حفظ کرده‌اند: کجاست حافظه‌ی تاریخی؟ چرا برخی از یک پهلوی به پهلوی دیگر می‌غلتنند؟

گزیده‌ی منابع

یرواند آبراهامیان (۱۳۸۰). ایران بین دو انقلاب. ترجمه‌ی احمد گل محمدی. نشر نی. تهران
فتحعلی آخوندزاده (۱۳۶۴). مکتوبات نشر مرد امروز. تهران.
فریدون آدمیت (۱۳۸۸). ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران. نشر گستره. تهران
ژانت آفاری (۱۳۸۵). انقلاب مشروطیت ایران ۱۲۸۵-۱۲۹۰. ترجمه‌ی رضا رضایی. نشر بیستون. تهران
جلال آل احمد (۱۳۸۴). غرب‌زدگی. نشر جامه‌دران. تهران.
تورج اتابکی (۱۳۸۷). تجدد آمرانه. نشر ققنوس. تهران.
_____ (۱۳۹۰). دولت فرودستان: فراز و فرود تجدد آمرانه در ترکیه و ایران، ترجمه آرش عزیزی،
نشر ققنوس تهران

حجت‌اله اصیل (۱۳۸۱). رساله‌های میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله. نشر نی. تهران.
محمود افشار (۱۳۷۵). نامه‌های دوستان، نشر بهنام، تهران
بندیکت اندرسن (۱۳۸۹). جماعت‌های تصویری. ترجمه‌ی محمد محمدی. نشر یادآوران. تهران.
ادوارد براون (۱۳۸۰). انقلاب مشروطیت ایران. ترجمه‌ی مهری قزوینی. نشر کویر. تهران.
مهرزاد بروجردی (۱۳۷۷). روشنفکران ایرانی و غرب. ترجمه‌ی جمشید شیرازی. نشر فرزانه روز.
تهران.
محمدتقی بهار (۱۳۵۷). تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران. امیرکبیر. تهران.
محمد ترکمان (۱۳۶۲). مجموعه‌ای از رسائل. اعلامیه‌ها. مکتوبات. ... و روزنامه شهید فضل‌الله
نوری. موسسه خدمات فرهنگی رسا.
سیدحسن تقی‌زاده (۱۳۹۰). زمینه‌ی انقلاب مشروطیت ایران (سه خطابه). انتشارات پژوهش‌گرا کیوان.
تهران.

_____ (۱۳۷۲). خاطرات طوفانی. نشر علیم. تهران.
صادق زیباکلام (۱۳۹۸). رضاشاه. نشر اچ اند اس. لندن.
جواد شیخ‌الاسلامی (۱۳۷۹). صعود و سقوط تیمور تاش. نشر جاویدان. تهران.

- رضا ضیا ابراهیمی (۱۳۹۶). پیدایش ناسیونالیسم ایرانی: نژاد و سیاست بی‌جاسازی. ترجمه‌ی حسن افشار. نشر مرکز.
- سید کمال‌الدین طباطبایی (۱۳۸۷) حزب سوسیالیست و انتقال حکومت از قاجار به پهلوی، نشر زیبا، تهران
- احسان طبری، جامعه‌ی ایران در دوران رضاشاه، انتشارات انجمن دوستداران احسان طبری طالبوف. عبدالرحیم بن ابوطالب (۱۳۹۴). کتاب احمد یا مسایل الحیات. نشر شیرازه.
- باقر عاقلی (۱۳۷۱). تیمورتاش در صحنه‌ی سیاست ایران. جاویدان. ۱۳۷۱.
- حسین کاظم‌زاده ایرانشهر (۱۳۶۳) مجله ایرانشهر، نشر اقبال، تهران
- نیکی کدی (۱۳۸۱). ایران قاجار و برآمدن رضاخان. نشر ققنوس. تهران.
- میرزا آقاخان کرمانی (۲۰۰۸) جنگ هفتاد و دو ملت. نشر البرز. فرانکفورت.
- _____ (؟) صد خطابه، ویراستار محمد جعفر محبوب، نشر کتاب، تهران
- ناظم‌الاسلام کرمانی (۱۳۶۲). تاریخ بیداری ایرانیان. به‌اهتمام علی‌اکبر سعیدی سیرجانی. تهران.
- استفانی کرونین (۱۳۷۷). ارتش و تشکیل حکومت پهلوی در ایران. نشر خجسته. تهران.
- مسعود لقمان (۱۳۹۰). ایران در گذر روزگاران. نشر شورآفرین. تهران.
- حسین مکی (۱۳۲۴). تاریخ بیست‌ساله‌ی ایران. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران.
- عباس میلانی (۱۳۹۴) نگاهی به شاه، نشر پرشین سیرکل
- هما ناطق (۱۳۵۶). روزنامه قانون / میرزا ملکم خان. نشر امیرکبیر. تهران.
- یاسر هاشمی (۱۳۷۸) عبور از بحران: کارنامه و خاطرات ۱۳۶۰ هاشمی رفسنجانی. انتشارات همشهری. تهران
- مهدیقلی هدایت (۱۳۳۰) خاطرات و خطرات. نشر زوار. ۱۳۳۰.

Sasan Samiei (2014), *Ancient Persia in western history*, Tauris & Co

Stephanie Cronin (2012), *Iranian-Russian Encounters*, Routledge

_____ (2003), *The making of modern Iran*, Routledge

_____ (2012), *Tribal Politics in Iran*, Routledge